

نَجْمٌ
حَيَوُ النَّفْسِ
فِي حُظْرَةِ
الْقُدْسِ

فصل

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِرَحْمَةِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ تَعَالَى
 الْحَمْدُ لِلَّهِ ذِي الْكِبَرِ بَاءً وَالْأَلَاءِ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مَنْ تَقَوَّى
 بِشِعَاعِ قُورِهِ أَنْوَارِ الْإِنْبِيَاءِ وَعَلَى عِزَّتِهِ الَّذِينَ
 قَامَتْ بِهِمُ الْأَرْضُ وَالسَّمَاءُ وَبَعِثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ جَانِبِ
 عَظِيمِ آبَائِهِمْ كَمَا جَاءَ فِي كُلِّ خَلْفٍ عُدُوًّا لِيَنْفُورَ عَنْ
 دِينِنَا خَرِيفَ الْغَالِينَ وَاشْخَالَ الْبَطْلِينَ دَهْرًا مَالًا ثَمًّا دَكَمَ وَدَسَى كَيْدُهُ
 أَرْضًا جَبَّ شَرِيعَتُهَا بِمَرَسَدِهَا نَاحِيَةً دَرْدِينَ زِيَادًا وَكَمَّ شَدَّاهُ كَمْ وَزِيَادًا
 نَمِيدًا وَاحْكَامَ دِينَ رَاسِخًا وَوَصِيلَهُ بِرُكُوزِ أُنْدُسْ ثَلَمَ مُنَوِّدَةً رَاقِظًا
 أَيْمَانَهُ كُلِّي دَهْرًا وَدُرَّ بَصَرَهُ مُسْتَقِيمًا بِبَيْتِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى مَا رَضَى اللَّهُ
 رَسُولُهُ وَجُودَتِ مَا يَدُ حَضْرَتِ مُقَدَّسِ أَهْلِي جَبَّتْ كَالْمَدِينَةِ وَدَرْدِينَ خَزَانِ
 كُذِّبَتْ بِرُكَاةِهَا بِجُودِ جُودِ عَارِفِ حَقَائِقِ شَرْعِيَّةِ وَكَاشَفِ غُصْنِ
 مَعَارِفِ دِينِيَّةِ نَاحِيَةِ صُوفِيَّةِ شَيْعَةِ وَمِرْجِ شُبُهَاتِ فَلَاسِفَةِ غُوبِ
 تَرْتِلِ الْبَاطِلِ سَائِرِ فَرْقِ ضَالَّةِ نَارِيَةِ الْوَيْدِ مِنَ اللَّهِ وَالْمُسَدِّ بِسَيْدِ حُجَّجِ اللَّهِ خَاتَمِ

المجتهدین وزین العارفين وقده ارباب التيقن که مدادش افضل از مداد
 شهیدان و سواد کتابش در حقایق حق ^{بدر} مضایق ایوان جلالتش ارفع از مینادل
 و مراتب کمالش غیر متناهی المنازل شیخ المشایخ العظام و خیر الفحول الکرام
 مولانا و مقتدر ^{بدر} شیخ احمد بن شیخ زین الدین الاحسانی انار الله برهانه و رفع فی
 الخلد مکانه و چون مجموع کتب و رسائل آن محیط فیوض بانی و وارث علوم مسلمانان
 که متجا و زاریاتین است بسان مبین عجمیت اکثری از طالبان حق حقیقت یابین
 لسان دارند از ادراک مطالب حقه حقیقیه و تحقیقات رشیده ایقده اش که
 زیاده و نقصان مقتضی از مشکوٰۃ نبوت و امامت است محروم لهذا بعض از اطلأ
 روحانی و اجتهاد طلب معارف بانی از این ره رو جاده مستقیم آل طه و سین
 التماس نمودند که رساله منشیقه ان سلمان زمان که موسوم بحیوة النفس فی
 القدس مشتمل بر بیان اصول خمسة دین و ما يتعلق بها است از لغت عربی
 بلغت فارسی بر وجهی که قریب الاذنان باشد ترجمه نمایم و باذل چه در ایضاح ^{لشباب} مطالب
 باشم با وجود کثرت هموم و تراکم الام و غموم بخیر اجابت مسئول اجاب فحول
 کزیری نیافته داعی ایشان را البیک گفتیم و در برابر اجتناب خیایا و زوایای کلام
 که خارج از مراتب فهم عوام نباشد بقدر حاجت کوشیدیم و الله بادی

الصواب واليه المآب اینست ترجمه کلمات شریفه اشعرازه حمد و ثنا میفرماید که
 اَقْبَعَدَ چنان گوینده میکند امجد بن بن الدین احسانی که چون
 بعضی از برادران ایامی که اجابتشان لازم بود التماس نمودن که بنویسم برآ
 ایشان رساله در بعض آنچه واجبست بر مکلفین از معرفت اصول دین که
 عبارات از توحید و عدل و نبوت و امامت و معاد باشد و آنچه باینها
 متعلق است از روی دلیل صحیح اگر چه اجمالی باشد نه بوجه تعلیل و صرف
 باینکه گفته شود به بیان اعتقادات محض بلکه مذکور شد باشد از آن دله که ظاهر
 تراست نسبت بفهم عوام و عقول عوام الناس متحمل آن متینانند شد
 پس اجابت نمودم سؤال ایشان را با وجود اختلال احوال از کثرت اشغال و
 و فور موجبات اعراض و دوام امراض و لیکن آنچه مستیستاق نمیشود آنچه دشوار
 و متعسر است باز گشت جمیع امور بسوی خداست و نا میدم این رساله را بحکوة
 النفس فی خطرة القدس تریب و دوام انرا بر یک مقدمه پنج باب و حاتمه
 و هر باب شش مثل است بر چند فصل مقدمه بدانکه خداوند عالم خلاق راجعست
 نیافریده زیرا که او حکیم و دانا بمصالح امور است و حکیم نمیکند کاریر که بی فایده
 و لغو باشد و چون حق تعالی غنی مطلق و مبر از نقص احتیاج است زیرا که محتاج

حادث است نه قدیم پس واجب است که فایده ایجاد مخلوقات راجع باشد
 بسوی ایشان تا برساند ایشانرا سعادت ابدیه و آن موقوف است
 بر اینکه تکلیف کند ایشانرا با آنچه سبب استحقاق ایشان از برای سعادت ابدیه
 باشد زیرا که اگر تکلیف نمیکرد ایشانرا با او امر و نواهی مستحی امری نمی شدند
 و اگر عطا میکرد ایشانرا ثوابها بدون عمل عبث و بی فایده بود و حال آنکه
 ثابت شد که او حکیم است مرتکب عبث نمی شود و خود در کلام مجید ازین معنی
 خبر داده که اَحْسَبْتُمْ اَنْمَّا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَاَنْكُمْ لَيْسَ لَنَا نَجْوٰی
 یعنی آیامی پندارید شما که ما خلق نکردیم شما را بکرم عبث و بیوده و بازگشت
 شما بسوی ما نخواهد بود متبرجم گوید که اگر گویند که چنانچه فیض خلق مخلوق بدون استحقاق رسیده
 چه عیب که فیض ثوابی غیر ثوابی نیز ایشانرا بدون استحقاق برسد جوابش آنست که میان
 این دو امر فرق کلیست زیرا که مخلوق قبل از وجود لاشی محض بودن و طلب چیزی را
 قبیح بلکه محال است پس اول عطا فرمود فیض وجود را بایشان بتفضل محض
 و بعد از آنکه نعمت وجود از فیاض مطلق بایشان رسید و موجود شدند شکر
 نعمت منعم بر ایشان لازم افتاد و از آنجا که جاهل بودند از قیام با اداء شکرش
 بروحی که پسندیده حضرت اقدس او باشد تعلیم نمود ادب انرا بواسطه انبیاء

و سفرای خود و بگو اسطوره‌ی والهام و این ادب بعینه تکالیف شریعت است
که متعلق است به جمیع مقامات مکلفین از ظاهر و باطن پس عقل مکلف است
تکالیف عقلیه و روح مکلف است بتکالیف روحیه و نفس مکلف است بتکالیف
نفسیه و بصر مکلف است بتکالیف بصریه و سمع مکلف است بتکالیف سمعیه
همکذا سایر اعضا و جوارح مکلف اند بتکالیف مختلفه بحسب مراتب خود و تکلیف
هر یک همان شکر اوست در مرتبه خودش چون ذاتش غنی از ما سواست
منافع این شکر را که وصول ثوابهای غیر قنایه به باشد نیز فایده خود مکلفین است
و تکلیف را معیار امتحان و میزان اختیار قرار داد تا آنکه ملاک شود سحجه بالغه هر
شخصیت وزنده شود بدلیل واضح هر که زنده شد نسبت پس با وجود لزوم عمل
بذمه خلوص که جهت شکر نعماء و الاعا و پزاینها لازم آمده اگر برساند ایشان را
ثوابهای ابدیه بدون عمل ترجیح بلام حرج با وجود امکان مبرح بلکه ترجیح مبرح
لازم آید و آن نزد عقلا قبیح است و بتقریر دیگر بعد از آنکه قیام بشکر نعمات الهی
خلقه مخلوق بر حال اختیار واجب شد حال ایشان از دوشق بیرون نیست
یا قیام بشکر او تقابل بر وجهیکه مطلوب اوست می نمایند یا عصیان می و نیز
در صورت اول مستحق ثوابها بعمل خواهند بود و در صورت ثانی مستحق عذاب

بزرگ عمل خواهند بود پس اگر عامی اعطا نماید آنچه بطبیع فرموده و بینان فاضل منقسم
 خواهد داد و آن ظلم است چه معنی ظلم وضع الشی فی غیر محله است و این معنی در این مقام
 صادق است و ظلم قبیح است و فعل قبیح از حق تعالی محال است و اجوبه
 دیگر نیز نیست که دل آن بجهت وقت ماخذ مناسب وضع این رساله نیست
 و اشاره کرده است مصنف اعلی الله مقامه اجمالاً با آنچه مذکور شد پس فرمود
 که چون حقیقتاً خواست که خلق کند خلق را بحضرت فضل خود انعام کرد بایشان آنرا
 فضل و کرم و نعمت و جود و حیوة و رزق و امثال آنرا زیرا که ممکن نشد مگر
 بنعمت او پس واجب شد بر او شکر نعمتهای او و شکر نعمت ممکن نیست مگر بعد
 شناختن منعم تا در مقام شکر بر کتب امری نشوند که لایق عظمت و جلالت
 نباشد پس شکر نعمت او موقوف بر شناختن او و شناختن او موقوف
 بر تفکر و نظر کردن غریب آثار و عجایب صنایع او و تفکر موقوف بر صحت یعنی
 نمودن تعجب از کافه خلق پس قل و اجابات بر مکلفین صحت است یعنی قطع
 توجه از غیر خدا چنانچه این معنی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت پس چون قطع توجه
 نمود از خلق در آنوقت قادر میشود بر نظر کردن در آثار صنایع حقیقتی و انوار
 دویم است و بواسطه نظر متکمل میشود بر معرفت حقیقتی پس هر که از مکلفین بر

کرد و واجب اول را تارک واجب دوم نخواهد بود و هر که ترک نمود واجب دوم بر او
 البته ترک نموده است معرفت خدا و توحید و عدل او را و نبوت انبیا و امامت
 خلفای ایشان را و معرفت معاد و رجوع ارواح را بسوی اجساد و هر که ترک این
 معارف نماید بی شبه او منکر بلکه مسلم نباشد و محسوس خواهد بود در زمره کافران
 و مستحق عذاب الهی که دایم و مقیم است نخواهد بود و مراد از معرفت الهی
 که اسلام بدون آن ثابت نمیشود اعتقاد بوجود صانع است که مخلوق نباشد
 و الا محتاج بصانع دیگر خواهد بود و معرفت صفات کمالیه و سست که ثابت نشود
 برای ذات حق تعالی بخصیفات و اعتقاد اینکه صفات ذاتیه عین ذات است
 و تعدد و مغایرت میان ذات و این صفات بوجه من الوجوه نیست و الا
 تعدد و مذام لازم آید و معرفت صفاتی که برای افعال او ثابت است و معرفت
 صفاتی که جایز نیست توصیف حق تعالی بآن زیرا که آنها صفات خلق است و توصیف
 حق تعالی بصفات خلق روا نیست و الا فرق میان خالق و مخلوق نخواهد بود
 و معرفت صفاتی که لایق افعال است بپذیرا که آنها صفات افعال مخلوقات است
 و معرفت حق تعالی زیرا که او غنی مطلق است پس محتاج بسوی چیزی نخواهد بود
 و عالم مطلق است پس حامل هیچ چیزی نخواهد بود تا خلاف عدل او سرزند زیرا که فناء

علم احتیاج است یا جهل و معرفت نبوت پیغمبر ما محمد مصطفی علیه السلام و نبوت
جمیع انبیاء علیهم السلام زیرا که ایشان واسطه اند در تبلیغ احکام خداوند عالم
و میان بندگان او و معرفت خلفای پیغمبران زیرا که ایشان حافظان شریعت
پیغمبرانند و جتهای خدا هستند در میان خلق بعد از پیغمبران و معرفت زنده
شدن مکلفین و محو شدن ایشان بسوی مالک روز جزا و باید که معرفت
جمیع امور مذکوره بنحی باشد که ما ذکر میکنیم انرا در این رساله از آنچه تعلیم
فرموده است حقیقی معرفت انرا به بندگان بر زبان خلفاء و جتهای خود و
معرفت مجموع این امور از روی دلیل قطعی لازم است هر چند برخی اجمال باشد
چنانکه ذکر میشود انشاء الله بیا اولی واجب است بر هر مکلف که بشناسد
که حقیقی موجود است زیرا که ایجا د عالم نموده و هر گاه معدوم باشد چگونه
قادر بر ایجا د غیر خود خواهد بود و باید بشناسد که حقیقی اقصیت و ایمان است
استمرار و تجدد اثرش و شک نیست و اینکه اثر خود بخود حادث نمیشود بلکه در و
خود محتاج موثر نیست که اعدا ث کند او را پس اثر لامحاله دلالت بر موثر میکند
و آن حقیقی است و روان نیست که حقیقی از حالی بجای متغیر شود بلکه باید همیشه
موجود و باقی و موثر و غیر خود باشد و الا مثل سایر مخلوقات خواهد بود که متغیر

و فانی می شود پس وجودش با سبب دیگر خواهد بود نه که پس خلق عادی خواهد بود و محتاج
 بسوی موجود خود و چون ملاحظه کردیم در آثار یا فیتیم از آنکه دلالت میکند بر وجود موجد
 قطعا که آن خالق عالمیاست پس وجود موجد را این آثار باید بداند باشد نه مستفاد
 از غیر و مثال استدلال آثار مانند شعاع چراغ است که مادامیکه شعاع موجود
 جو است دلالت میکند بر وجود موجد خود که آن چراغ است و اگر چراغ
 موجود نبود چهری از شعاع آن موجود نمی شد و دلیل بر اینکه سراج دایما باعث
 اشعه میکند و اشعه محتاج اند بسوی آن و جمیع حال و یک لحظه مستغنی
 از سراج نیست است که اشعه بدون سراج موجود نشوند و در نزد وجود
 آن مفعول نشوند پس سراج موجد اشعه باعث قوام ذات اوست و
 همچنین است حال تمام خلق که آثار حق تعالی هستند بالنسبه بسوی فعل و صنع
 او تعالی و حق تعالی منزله است از ضرب امثال و از برای اوست مثل علی
فصل و لازم است بر هر مکلف که اعتقاد نماید باینکه خدای عز و جل
 قدیم بذات خود است و در هیچ حال عدم بر او روا نیست و الا وجودش
 عین ذاتش نخواهد بود و نه باشد مسبوق بغیر یعنی چنین نیست که وجود
 غیر سابق بر او و او متاخر الوجود از غیر خود باشد زیرا که اگر چنین باشد

حادث خواهد بود نه قدیم چه واسطه میان نه قدم و حدوث غیر معقول است
 و ثابت شد که حقیقتی حادث نیست از برای متکثر بودن حادث وجود
 محدث را تا ایجاد کند او را و از برای اینکه اگر حقیقتی قدیم نباشد هر انبیه
 جاری خواهد بود و بر او عدم در بعض احوال پس مختلف الاحوال خواهد بود
 و مختلف الحالات حادث است محتاج است بسوی محدث خود و از برای
 اینکه اگر ذات حقیقتی قدیم نباشد هر انبیه وجود او مستفاد خواهد بود
 از غیر خودش پس محتاج خواهد بود بسوی آن غیر و احتیاج از صفات مخصوصه
 حوادث است و واجب است بر هر مکلف اعتماد کردن باینکه حقیقتی
 دائم بدست زیر که او واجب الوجود است بالذات باسْمعی که وجود او
 عین ذات اوست بدون تغایریت پس واجب الوجود بالذات لازم دارد
 دوام ابد را پس اگر معدوم شود و خودش عین ذات نخواهد بود و بدینکه
 قدم و انزلی و دوام خواهد بود و اولیت بلا اول و آخریت بلا آخر یک چیز است
 و تغایریت میان معانی این الفاظ بوجهی من الوجوه نیست نه باعتبار مفهوم
 و الا لازم میاید که حقیقتی در مرتبه ذات متعدد و مختلف باشد پس حادث
 خواهد بود ولیکن اختلاف این الفاظ بحسب این مفهوم پس آن باعتبار مفهوم

لفظی ظاهرست که استعمال شد بجهت تقنین عوام مکلفین و در حقیقت مراد
 از این الفاظ متعدد مختلفه نیست مگر مضمی واحد و الا لازم میاید که حقیقی معروض
 بکثرت و اختلاف باشد و هر که چنین باشد حادث است پس آنچه سابق گفتیم که
 وجوب وجود مستلزم دوام است عبارت لفظی ظاهرست بجهت تقنین
 و الا در مقام ازل لازم و ملزوم و ملازم نیست بلکه مقصود از هر واحد
 عین مقصود از دیگر است و الا لازم میاید وصف قدیم بصفات مختلفه
 و موصوف بصفات مختلفه حادث است حتی که یکی بیکه توضیح این مقال
 آنست که گفته شود که مراد از قدم و ازل و دوام و اول بلا اول و آخر
 بلا آخرات مقدس آیهست بلکه مفهوم این الفاظ نیز واحد است پس ازل
 عین ابد است و ابد عین ازل و اول عین آخر است و آخر عین اول و
 مراد از همه اینها ذاتیست که در آن حقیقت آن بر عقول کافیه محال است
 نه آنکه ازل و قیست موهوم از برای قدیم چنانکه بعضی متکلمین گفته و بطلان
 آن بر اهل عرفان مخفی نیست زیرا که مراد ایشان از وقت موهوم درین مقام
 و قیست که ذهن اختراع کند آنرا در مقام قدم و توهم کند وجود قدیم را در آن
 و در واقع چنین نباشد و این مستلزم کذب و افتراء بر خدا می غرض است

چه افتراء قولیست که مطابق واقع نباشد و ایضا لازم آید متناهی غیر متناهی
 الوجود اگر چه بحسب فهمین باشد زیرا که هر متناهی است و با اتفاق عقول ثابت
 که وجود واجب الوجود غیر متناهی است علی الاطلاق پس مراد از ازل وجودی
 باشد نه وقت وجودش تا لازم نیاید طرفیت وقت از برای ذات تعالی
 عن ذلک و همچنین این الفاظ را اگر متغایر لفظا هم بگیریم چنانکه بعضی متکلمین
 بجهت عدم تدبیر باقی میباشند لازم آید که شبیه الحقیقه باعتبار وجودش
 پس واحد مطلق موصوف باشد بکثرت بعض اعتبار و آنکه چنین باشد موصوف بود
 جمیع اعتبار نخواهد بود پس احد مطلق واحد مطلق نخواهد بود و برین قبایل
 حال بسیار صناعات کما فیذاتیة مانند علم و قدرت و سمع و بصر و امثال آن پس
 علم عین قدرت است و قدرت عین علم و سمع عین بصر است و بصر
 سمع و شاهد و حجت دلیل عقل که مذکور شد اوله نقلیه است و آن بسیار
 و از انجمله است آنچه روایت کرده است از شیخ صدوق رضوان الله علیه
 در توحید از محمد بن مسلم از ابو جعفر علیه السلام که آنحضرت وصفت قدیم
 که او و احد و احدیست و احدی المعنی است که معانی کثیره مختلفه در او راه دارد
 راوی گوید عرض کردم فدایت شوم قومی از اهل عراق میگویند که او

نمیشوند بغیر از آنچه میدیدند و نمیدیدند بغیر از آنچه میشنود حضرت فرمود که دروغ
 و الحاد و زریذند و تشبیه کردند خدا را با خلق برتر است خدای با آنچه مسکونند
 بلکه او سمیع و بصیر است میشنود و میبیند و میباید بچیزیکه میشنود و میبیند
 پس معنی هر یک این الفاظ واحد است و مجموع اینها اسماء ذات واحد بیط اند
 که حق تعالی تعلیم فرموده آنرا بعد از خود تا در وقت حاجت بضرع و ابتمال
 بسوی آنزد متعالی او کنند پروردگار خود را باین اسماء و این همه در مقام
 بتجیر و بیان است و الا در مقام توجه ذاتی بواحد مطلق نه اسم است و نه
 فکری و واجب است اعتقاد باینکه حق تعالی حی است بعلت اینکه حیوة
 در مخلوقات آفرید و زندگانی احدث نمود و کسیکه بیا فرزند زندگانی محال است
 در نزد عقل که او حی نباشد پس این بعضی معتنوعات او حیوة و زندگانی را
 مشاهده نمودیم دانستیم که صانع اینها حی است و چون ثابت شد که او قدیم
 است پس حیوة او نیز قدیم خواهد بود بعلت اینکه اگر حادث باشد لازم آید
 که او تعالی قبل از حدوث حیوة ممیت باشد پس در تصویرت حیوة او مستفاد
 از غیر خواهد بود و این حال مخلوق است پس ثابت شد که حیوة حق تعالی قدیم است
 و حیاتش همین ذات اوست زیرا که اگر غیر ذات باشد هر چند که غیرت فرض

و اعتباری باشد تعدد قد لازم آید و آن باطل است چنانکه در دلیل توحید مذکور
میشود و انشاء الپس واجب شد که حیثیتش عین ذاتش باشد زیرا که واسطه بین
بودن آن عین ذات و غیر ذات نیست و چون تعدد و معاربت منافی شد
و وحدت بثبوت رسید فصلا و واجب است اعتقاد باینکه حقا
عالم است بدلیل اینکه خلق کرده است علم را در بعض مخلوقات خود و عالم را
که متصف بعلم است و هر که عالم نباشد محال عقلیست که خلق کند کسی را
که او عالم است بفریدن علم در او و ایضا ایجاد کرده افعال محکمه متقنه که جاریست
بر مقتضای غایت حکمت و نهایت استقامت و هر که عالم نباشد
صددور مثل این صنایع از او محال است و بدانکه علم حقیقی بر دو قسم است
یکی علم قدیم و آن ذات اوست و دیگری علم حادث و آن احوال مخلوقات
است مانند لوح و قلم و ذوات موجودات و لیکن علم قدیم پس از ذات
حقیقی است بدون معاربت اگر چه فرضی و مجازی باشد زیرا که این علم
اگر حادث باشد لازم می آید که حقیقی قبل از حدوثش خالی از علم باشد
و آن نقص عظیم است چه بر این تقدیر لازم می آید که ذات من حیث الذا
جمل محض باشد پس واجبست که قدیم باشد و چون قدیم شد خالی از این

که یا عین ذات حقیقی خواهد بود یا منجاریت یا خدین خواهد بود پس اگر عین
 ذات باشد بلا منجاریت فهو المراء و اگر غیر ذات باشد تعدد قد لازم آید
 و آن باطل است ولیکن علم حادث پس آن حادث است بعد و معلوم بر آن
 که اگر قبل معلوم باشد علم نخواهد بود و بعکس اینکه شرط تحقق علم حادث و تعلقش
 آنست که مطابق معلوم بوده باشد و هرگاه معلوم موجود نباشد بطلان
 که شرط تحقق علم است نیز حاصل نخواهد بود و شرط دیگر آنست که علم مقرر
 باشد بمعلوم و قبل از وجود معلوم اقرار محال است و شرط سیوم آنست
 که علم واقع باشد بر معلوم و قبل از معلوم وقوع محقق نباشد این علم
 حادث فعل حقیقی است و ناشی از فعل او و آن از جمله مخلوقات خدا
 است و ما این مخلوق را علم نامیدیم بحسب متابعت ائمه هدی علیهم السلام
 و بحسب اقتداء بکتاب خدا چنانکه حقیقی فرموده که عَلِمَها عِنْدَ
 رَبِّی فی کِتابٍ یُصَلِّی رَبِّی وَلَا یَسْئَلُ ۞ ۞
 یعنی علم حقیقی بقرون اولی مکتوب است در لوح محفوظ کم نمیکند پروردگار
 ما چیزی را و فراموش نمیکند و در جای دیگر فرموده قَدْ عَلِمْنَا مَا
 تَنْقُضُ الْأَرْضُ مِنْهُمْ وَعِنْدَنَا کِتابٌ یُحْفَظُ یعنی انستیم آنچه زمین

کم میکنند از مردمان و در نزد ما کتابست محفوظ از تغییر و تبدل که در اینجا علم
منقش است متوجه گوید که مسئله علم باری باشیاء از ادق مسائل علم
کلامست و حکماء فلاسفه و اشراقین و صوفیه و اهل اسلام اختلاف
کرده اند در این مسئله بر دو قول بلکه بیشتر و آنرا بسط تمام در رساله
کشف الظلام و فتح الانعام ایراد نموده ایم و بر آنچه ما تن اعلی الله تعالی
فرموده اولیة از عقاید و نقلیه تأیید نموده پس حق منحصراً باشد در بیان
مذہب زیرا که آن مذہب رسول آل رسول است صلی الله علیه و آله
و اجمعین و بیان بعد از آن اولی درین مختصر خارج از وضع این مختصر است
لیکن ذکر بعضی از آن که اسهل و اوضح باشد برای فرید و وثوق و اطمینان
قلب عوام انب و اولی است و قبل از ذکر اولی تحریر محل نزاع و بیان
بعضی اقوال در مسئله لازم است بدانکه خلافت نبوت در نیکی علم حتمی
بذات مقدس و حق قدیمست و عین ذات اما علم حتمی که مربوط است
باشیاء است پس خلاف کرده اند که آن قدیمست یا حادث و غیر
دیگر علم حتمی یا سوی خود فعلی است یا ذاتی و آنها که قایل بقدم شده
اند در وجود معلوم زیرا که در تحقق علم اضافی ضرورت است از وجود معلوم بجهت

انتقاله تعلق شی بعد از بحث پس بعضی گفته اند که معلوم موجود بود و در علم
ذاتی از الوجود و شوقی نه بود و عیان فی حاجی و آن مذہب معتزله است و
بعضی از علمای امامیه مانند ملا خلیل قرظی در شرح کافی شیخ محمد بن شیخ
صالح بحرانی در منازل انسان نیز مثل آن قائل شد و محصل کلام صاحب
منازل آنست که انسان اگر چه تراکم بود بر اولیعت عدم در مقام زل یعنی
با اعتبار وجود خارجی و لیکمی وجود بود در آن مقام در انوار علم حق تعالی و این
اول منازل است و گفته که اطلاق انسانیه بر انسان در زل و همچنین اطلاق
انسانیه بر او در مقام تراب و طین که منزل ثانی اوست اگر چه در زل و
اول طایفه از قبیل اطلاق با بالقوه است در اول و اطلاق با یول البیه است
در ثانی ولیکن نزد اهل حقیقت انسانیه بر او در هر دو موضع اطلاق حقیقی است
استی و بعضی گفته اند که صواب در علم حق بود بر وجه کلی نه ذوات خارجی
انها و قائل شد اند بار تمام این صورت در ذات مقدس او و آن مذہب
ابو نصر فارابی و بهین یار و تابع ایشان است و اکثر حکما قائل شد اند که
نظام تمام عالم بر وجه اکل با اوقات مرتبه در زل الازال بعلم حق تعالی
بود و طریقت همان نظام عالم را ایجاد نموده و بعضی از تشکیکین گفته اند که علم تعالی

باشیاء قدیم تا بهیچ که حق تعالی عالم بود و ازل الازل که زید را مثل کاف
خواهد کرد همیشه خاصه در زمان حال پس اینجا میگذارد و از طریق علم ازل
بان همیشه در آن زمان مکان اکثری از متاخرین ممکنین قائل شده اند باینکه
چون ذات حق تعالی مبدء انکشاف اشياء است بدون امر زاید بر
ذات پس میداند اشياء را باین علم ذاتی که معیار است از برای اشياء
و مقدم است بر آنها پس علم ذاتی نزد آنها عبارت است از مبدء
انکشاف و مذهب اهل بیت عصمت و طهارت سلام الله علیهم
محققان آثار ایشان آنست که حق تعالی همیشه عالم است باشياء و در مرتبه
ذات خود پس جو معلوم نزد ایشان در مرتبه امکان است نه در مرتبه
ازل و الا لازم آید وجود ممکن در ازل چنانکه مقتضای جمیع اقوال مذکوره
است ممکن ممکن نخواهد بود بلکه باعتبار ما فی الخارج ممکن باشد و باعتبار ما
العلم قدیم و این جواب بالست از جمیع اقوال خسته مذکوره و اما جواب تفصیلی
مختصر اینست که از هر یک و لیکن از اول پس باینکه بر ثابت مساوی
و موجود مساوی نمی چنانکه ملا صدرا الدین شیرازی در افکار و صاحب تالی
... الانسان و دیگران تصریح بآن نموده پس لازم آید وجود اشياء

در ازل تعدد و قدام با اتفاق باطل است و اینها احد المحالین بغیر انهم خود کور
 شده بر منتهی لازم است که آن مدخلیت غیر است در ذات حق یا رب
 ذات با جزاء کثیره بعلت اینکه موجود بودن شیاء بوجودی و بشوئی در ذات
 حقیقی از این نیست که وجود آنها یا غیر وجودی است یا عین اگر غیر باشد
 لازم میآید که ذات حق طرف از برای غیر خود باشد پس صد نخواهد بود
 و منفصل خواهد بود و از غیر زیرا که هر محلی منفصل است بحال خود و هر متناهی
 حادث است و اگر عین باشد لازم میآید ترکیب ذات و آن محال
 زیرا که ترکیب مستلزم حدوث است و عجب عجاب است از صاحب
 منازل که علم قدیم حق خزانة شیاء گفته و چون علم عین ذات است
 بلا متغیریت لازم آمد که ذات او تعالی خزانة جمیع شیاء باشد این
 ثمرة بنا فاسد بر فاسد و بطلانش از جهت تعقل با و له مذکوره ظاهر است
 اما از جهت نقل فیه قوله تعالی اَوَلَا یَذَکُرُ الْاِنْسَانُ اَنَّا خَلَقْنَاهُ
 مِنْ قَبْلُ وَ کُنَّا بِکُمْ شَیْئًا یعنی چرا بیاد نمی آرد انسان
 که ما خلق کردیم او را قبل ازین و حال آنکه نبود چیزی که اسم شیئی بر او اطلاق
 بشود و بر منتهی ثانی لازم میآید تعدد و قدام و بودن ذات محلی از برای

غیر خود لازم می آید بر مذنب ثالث آنچه لازم می آید بر مذنب اول و ثانی
که وجود نظام را در علم قدیم از وجود شیئی که لازم است چون مذنب رابع
رابع بسوی مذنب ثالث است حال رابع نیز مثل ثالث خواهد بود و اما
بطلاق خامس پس واضح است اولاً باینکه علم و حقیقت نفس انکشاف است
نه مبدء انکشاف الاجزاء پس مبدء انکشاف را علم ذاتی که حقن
نفسی علم حقیقی اتقاعی است و آن باطل است بالاجماع و ثانیاً باینکه آنچه
اشیاء از برای مبدء انکشاف درازل حاصل بوده یا در حدوث
اگر درازل حاصل باشد لازم آید وجود اشیاء درازل اگر چه نباشد
شیئی باشد و اگر مبدء درازل بجز مبدء انکشاف را در مقام حدوث
فهم الوفاق غیر از اینک تعبیرات مستقیم واقع شد بدو وجه اول آنکه
آنکه لازم می آید که ذات مبدء علم باشد نه خود علم و دوم آنکه لازم
می آید که ذات مبدء باشد از برای غیر خود و این تولید است زیرا که
انکشاف در مقام حدوث فعل است و فعل غیر ذات است و ثانیاً
صیغه چنانکه ال وحی بآن تعبیر فرموده است که حق تعالی عالم بود یعنی
نفس علم بود درازل و معلوم نبود فلا تفعل و چون برین جمله الحلال یا می

پس بدان که مذہب مختار ما تن که مذہب اہل بیت علیہم السلام و
 مذہب اکثری از محققین مثل محقق طوسی جماعتی از علمای اعلام است مورخین
 از قبیل عسکری و غفرانی نسبت زیراکہ ما در مقام ذات بجز ذات چیزی دیگر اعتبار
 نمیکند و میگویند موافق تصادفین علیہم السلام فرمودہ اند کہ کان اللہ
 ولا یثنی معہ و هو الان کا کان یعنی حق تعالی بود و هیچ چیز در مرتبہ ذات
 نبود و او تعالی الان یعنی بعد خلق اشیاء نیز بر وصفی است کہ قبل
 از خلق اشیاء بران وصف بودہ پس حق تعالی در مرتبہ ذات عالم
 بذات خود است و در مرتبہ اشیاء عالم باشیاء است یعنی در مرتبہ
 قدم عالم است بانیکہ در مرتبہ بجز ذات مقدس و چیزی دیگر نیست
 و اگر در مرتبہ قدم عالم باشد بود غیر خود لازم میآید وجود غیر باو
 درین مرتبہ و آن خلاف واقع است زیرا کہ اشیاء در مرتبہ حدوث اند
 نہ در مرتبہ قدم و عالم بخلاف واقع جہل است و لہذا اہل فکر علیہم السلام
 تعبیر کردہ اند علم ذاتی را بانیکہ کان اللہ عالم و لا معلوم یعنی خدا عالم
 بود در ازل و معلوم انجا نبود و سلب معلوم مستلزم سلب علم نیست چنانکہ
 مولانا الرضا علیہ السلام در حدیث سلمان مروزی تصریح بآن فرمودہ

فَالْعِلْمُ السَّادِمُ فِي تَفْرِيقِ الْعِلْمِ وَالْإِرَادَةِ لِأَنَّ تَفْهِيمَ الْمَعْلُومِ لَيْسَ
بِنَفْيِ الْعِلْمِ وَنَفْيُ الْمُرَادِ نَفْيُ الْإِرَادَةِ أَنْ تَكُونَ لِأَنَّ الشَّيْءَ إِذَا لَمْ
يُرَدَمْ تَكُنْ إِرَادَةٌ وَقَدْ يَكُونُ الْعِلْمُ ثَابِتًا وَإِنْ لَمْ يَكُنِ الْمَعْلُومُ مُرَدِّدًا
لِلْبَصَرِ فَقَدْ يَكُونُ الْإِلَهَاقُ بَصِيرًا وَإِنْ لَمْ يَكُنِ تَفْهِيمُ الْمُخَصَّصِ فِي تَفْرِيقِ مِثَالِ عِلْمٍ وَإِرَادَةٍ
أَنَّ نَفْيَ مَعْلُومٍ مُسْتَلْزِمٌ نَفْيِ عِلْمٍ نَفْيِ مَرَادٍ مُسْتَلْزِمٌ نَفْيِ إِرَادَةٍ
بَعَلَتْ أَنَّ شَيْءًا بِرُكَاوَةِ إِرَادَةٍ كَرُوهُهُ نَشُوءُ جُودِ إِرَادَةٍ أَنْجَا مَحْصُوقٍ نَحْوِهَا
بُودِ بِخِلَافِ عِلْمٍ كَهَيْئَةٍ كَهَيْئَةٍ عِلْمٍ ثَابِتٍ وَمَحْصُوقٍ يَبْدَأُ كَهَيْئَةٍ مَعْلُومٍ
مَوْجُودٍ نَبَاتٍ مَا نَبْصَرُ كَهَيْئَةٍ نَسَانٍ مُتَصِفٍ بِأَنْ هَيْئَةٍ كَهَيْئَةٍ بَصَرٍ نَبَاتٍ
وَحُجُونٍ ثَابِتٍ شَدَّ نَفْيِ مَعْلُومٍ مُسْتَلْزِمٌ نَفْيِ عِلْمٍ نَفْيِ وَاضِحٍ شَدَّ
قَوْلٍ صَادِقٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَهَيْئَةٍ أَنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِالْمَعْلُومِ نَفْيِ عِلْمٍ لَوْ دُرِدَ
وَمَعْلُومٍ دَرِجَاتٍ نَبُودٍ وَازِجَاتٍ مَعْلُومٍ شَدَّ جَوَابٍ كَهَيْئَةٍ مَكُونٍ كَهَيْئَةٍ
بِرَأْسِ نَفْسٍ لَزِمَ مِي آيَةٍ كَهَيْئَةٍ حَقِيقَةٍ جَاهِلٍ بَاشَدُ وَحَالٍ أَنَّ كَهَيْئَةٍ كَرُوهُهُ
كَهَيْئَةٍ حَقِيقَةٍ جَاهِلٍ بَاشَدُ وَحَالٍ نَفْيِ عِلْمٍ لَزِمَ مِي آيَةٍ كَهَيْئَةٍ حَقِيقَةٍ جَاهِلٍ بَاشَدُ وَحَالٍ
مَعْلُومٍ كَرُوهُهُ عِلْمٍ لَزِمَ مِي آيَةٍ كَهَيْئَةٍ حَقِيقَةٍ جَاهِلٍ بَاشَدُ وَحَالٍ نَفْيِ عِلْمٍ لَزِمَ مِي آيَةٍ
دَرِجَاتٍ نَبُودٍ وَازِجَاتٍ مَعْلُومٍ شَدَّ جَوَابٍ كَهَيْئَةٍ مَكُونٍ كَهَيْئَةٍ

سینا میگویم که مرتبه امکان حدوث باشد بجهت نبودن واسطه میان قدم و حدوث
 پس میگویم که حقیقتی همیشه عالم بود باشد و مرتبه اشیا و علم مرتب
 باشد باشیاء علم فعلی است نه ذاتی والا لازم آید ربط قدیم بحدوث و این محال است
 و حکم ما مختصر است در بیان علم چه علمی که عین ذات است بلا اعتبار بکلام
 در این حکم در ذات است و حکم در ذات منتهی عنه است بجهت استحالة حصول
 حصول ممکن بوجوب فی الکافی عن ابی جعفر علیه السلام قال تکلموا فی خلق الله
 ولا تشککوا فی الله فان الکلام فی الله لا یدان و الله لا یشرک فی شئ فی مروه
 که امام محمد باقر فرمود که کلام کنید در خلق خدا و کلام نکنید در ذات
 خدا زیرا که کلام در ذات خدا بحدی زیادتی تخریب حکم را مقرر
 و دیگر نمی بخشد پس بدلاک است بیکه حکم در علم و این
 چنانکه از اقوال مشکلهن در علم ذاتی حقیقت حال
 منکشف گردید و ادله نقلیه بر حقیقت مذموب مختار غیر آنچه ما تن علیه
 متعانه از ایشان ذکر فرموده بسیار است و از انجمله است قوله تعالی و کان الله
 یخشی من حیطاً یعنی حقیقتی همیشه با حاطه کرده است و چه دلالت بر مطلوب است
 احاطه حق تعالی باشیاء یا بذات خواهند بود یا بعلم و اول محال است پس اول

مراد احاطه علمی خواهد بود و معینان معنی است آنچه در مورد طلاق فرموده
که **اِنَّ اللَّهَ قَدْ احاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا** و این علم محیط باشیاء محال است
که ذاتی باشد بجهت استحالة احاطه ذات حق باشیاء پس ثابت شد
که مراد علم فعلیت و از انجمله است قوله تعالی **مَا يَكُونُ مِنْ شَيْءٍ**
ثَلَاثَةٌ اِلَّا هُوَ دَايِعُهُمْ وَاَخْلَسَهُ **لَا هُوَ سَائِدُهُمْ**
اِلَّا اِخِرُ الْاَيَاتِ یعنی نیست هیچ سرکوشی که در آن سه کس
شریک باشند مگر آنکه حق تعالی چهارم آنها است و نیست هیچ برتری
که در آن پنج نفر شریک باشند مگر آنکه حق تعالی ششم آنهاست
و خواهد کم باشند یا زیاده حق تعالی با آنها است هر جا که باشد پس بودن
حق تعالی با اهل نجوی در هر حال با بذات مقدس خود است با اینکه ذات مجتبی
باشد با آنها یا بعلم و اشرف است و اول محال است بجهت استحالة
قرب مکانی بجهت تعالی و اما الثانی پس اگر مراد از علم علم ذاتی باشد
محدود و محدود یعنی لازم آید پس معین شد که مراد علم فعلی است و اما
و آنکه بر مطلق بسیار است و اکثر از آنها در رساله فتوح النعمان مذکور است
و اما اخبار اهل بیت علیهم السلام که دال بر مدعاست بیشتر از آنست که

توان نمود و از آنجمله است آنچه روایت کرده است از ائمه آلاسلام
در کافی و شیخ صدوق در توحید از صفوان ابن یحیی و از ابن سنان و او
از ابوصحیر که گفت شنیدم از حضرت صادق علیه السلام که میفرمود
که همیشه بود خدای تعالی که پروردگار ما است و علم عین ذات او بود
و معلوم نبود و سمع عین ذات او بوده و مسموع نبود و بصیر عین
ذاتش بوده و مبصر نبود و قدرت عین ذاتش بوده و مقدر نبود پس
هرگاه بیاورد که او را و معلوم بهر سید واقع شد علم او را
بر معلوم و سمع بر مسموع و بصیر بر مبصر و قدرت بر مقدر و الی آخر احادیث و
و این حدیث مصرح است در ثبوت علم ذاتی و فعلی و دیگر صفات
ذاتیه و فعلیه بقوله علیه السلام **ذات العلم ذات او بوده**
و معلوم نبود و مثبت علم ذاتیت چه در مقام علم ذاتی که مقام نسبت
وجود اشیا بجمع آنها وجود مفقود است و قوله علیه السلام **فلنا أخذنا**
الاشیاء و كان العلم منزه على المعلوم و قبح العلم منزه على المعلوم
یعنی هرگاه احداث کرد اشیا را و معلوم بهر سید واقع شد علم
از او بر معلوم مثبت علم فعلیت چه مراد ما از علم فعلی همان علم و محو
که مقرر است

که مقرر باشد یا است و این علم وقوعی و مرتبه اشیا است زیرا که وقوع علم
بر معلوم بدون معلوم متحقق نباشد چنانکه ما تن علی الله تعالی و شرط بیوم
اشاره بان فرموده پس مرا و از علم وقوعی علم فعلی است نه علم ذاتی زیرا که علم
ذاتی عین ذات است و ذات حقیقی چیزی واقع نمیشود و نه چیزی بر ذات
او تعالی و الا باید که حقیقی متحرک و بلا بس به اشیا باشد و از آنکه است
انچه شیخ صدوق در توحید از محمد بن نعمان روایت نموده که
گفت سئوال کردم بخدمت حضرت صادق علیه السلام
از قوله حقیقی که وَهُوَ اللَّهُ فِي السَّمَوَاتِ وَفِي الْأَرْضِ
یعنی حقیقی در آسمانها و زمین است حضرت فرمود که چنین است او
در هر مکان است راوی گوید عرض کردم که بذات خود دور هر مکان است
حضرت فرمود او ای بر تو اما کن اقدار ندی یعنی از قسم مقدرات متصله اند
پس هرگاه چغنی که او تعالی در مکان است بذات خود لازم می آید ترا که قابل
شد باشی که ذات او در ظرفی که از قسم مقدرات است متصله اند لازم می آید
غیر آن از قبایح دیگر ولیکن حقیقی سبباً محض است من حیث الذات اخلاق
خود محیط است بجمع مخلوقات از روی علم و قدرت و احاطه و

نیست علم او با آنچه در زمین است کمتر از آنچه در آسمان است و هیچ شیئی از او
 نیست بلکه جمیع اشیا نسبت به علم و قدرت و سلطنت و احاطه او مساوی
 هستند و این روایت انحراف است و در طلب زیر آنکه از تصریح به نفی احاطه
 و وجوب مینویسد ذات از خلق اشیا فرمود و احاطه علمی را پس بالصور
 مراد علم فعلی باشد چه علم ذاتی عین ذات است احاطه ذات شایع
 از جمله محالات است و اجمال این قبیل بسیار است و آنچه مذکور شد
 از برای این بصیرت کافی است انشاء الله فصل و و حب
 بر هر کف که اعتقاد کند که حق تعالی قادر و مختار است اما اینکه قادر
 است پس بجهت اینکه غنی مطلق است و هر چه یاروست محتاج است
 بنوی او در کل شیئی زیرا که وجود ما سوی الله مقفست بفعل خداست
 اینکه وجود ذات ایشان لذات نیست و الای باسیت استغنی
 باشد از حق تعالی و ایما و از اینجا که حق تعالی قادر است بر هر شیئی
 عطا فرمود چیزی را آنچه خواست از او بلسان استعداد و قابلیت خود
 پس اگر قادر نبودی بر آئینه عاجز آمدی انعطاف کردن بر شیئی آنچه که لازم
 قابلیت او بود و عاجز محتاج است تعاد و هر محتاج حاجت است پس

بنابرین تقدیر حادث خواهد بود و تعالی الله عن ذالک و اما اینکه مختار
پس بجهت اینکه خلق نموده اختیار و مختار را و هر که مختار نباشد مختار
از او ایجاب و مختار را ایضا بجهت اینکه میفرماید بعضی صنوعات خود را
از بعضی دیگر یا وجود قدرت او بر تقدیر میفرماید و تا آخر خبر کنیم
مقدم فرموده زیرا که نسبت فعل حق نسبت تمامی موجودات است
پس اگر موجب بودی تخلف نمیکرد چری از آثارش از او تعالی فضا
و واجب است اعتقاد باینکه تعالی عالم است بهر معلوم و مادی است
بر هر مقدم و زری که نسبت جمیع معلومات و مقدمات در احتیاج است
او تعالی مساوی است و ذاتش از جمیع ماسوی خود غنی است پس اولی
نخواهد بود بجزی نسبت بجز دیگر و هرگاه عالم باشد بعضی و بعضی
قادر باشد بر بعضی اشیاء و بعضی دیگر قادر نباشد بر آئینه مختلف خواهد
بود نسبت او با اشیاء مختلف الاحوال مختلف نسبت به مقتضای
است تعالی عن ذلک علو کبریا فضیلت و واجب است اعتقاد باینکه
حق تعالی سمیع است بقتضای سمع بصیر است بدون آنکه بصارت اما دلیل
بر اینکه او تعالی سمیع است آنست که هر چه ماسوای او است قوام ذات و

صفاتش با مراد است و صادر است از صنع او یا بالذات یا بالتقدیر
و از جمله مصنوعات مسموعات است پس کل مسموعات حاضرند در
نزد حق تعالی در ملک او نه در ذات او اقامه کرده است موجود است
در مقامات خود تسلط امر خود و فعل خود چنانچه فرموده است
وَاسِرُّوا قَوْلَكُمْ اَوْ اَجْعَلُوا يَدَيْهٖ اِنَّهٗ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ اَلَا تَعْلَمُ
مَنْ خَلَقَ یعنی خدا نه یاران کسید قول خود را یا اسکارا بجهنم
خداوند عالم دانا و اگاه است با آنچه در سینها مکنون عجب است که
ظاهر و باطن شناسد و اسکارای شمار پس سمیع حق تعالی مسموعات را
عبادت از حضور مسموعات بنزد او و علمش بآن مسموعات بر هیچکس
در واقع میباشد و این علم و اطلاع بر شمس حاصل نیست بواسطه الهی و الاحتمال
خواهد بود بسوی آن آنگاه در اولک مسموعات و حال که ثابت شده که با
غنی مطلق است و حصول اشیاء برای او عبارت است از حضور آنها و نزد او
در حالتیکه همه اشیاء مقوم اند با مراد و حالتی از برای اشیاء و محققم با مراد نیست
و الا در آن حالت مقوم غنی خواهند بود و محتاج بسوی خدا نخواهند بود
و آن باطل است و این حضور عبارت از علم حضوری و سمیع حضوری است

بموجودات ولیکن سمیع قدیم ذاتی پس آن عین ذات اوست اعلم
 کرده است باشیاء در امکان وجودات آنها نه در ذات خود خداوند
 عالم بتر است از اینکه محل حوادث باشد و کلام در بصر غنیه مثل کلام
 که در سمیع گذشت با عقبا بر جمیع اقوال و سمع و بصر حق تعالی که قدیم اند عین
 ذات حق میباشد بدون لغد و مکدر و لفظ چنانکه در علم مذکور شد
 که سمع و بصر و علم یک چیز اند و متعلقات اینها متعدد است زیرا که
 مسموع اصوات است و مبصر الوان و اعراض و معلوم همان موجودات
 متبرجم کما که علم حق تعالی جمیع شیاء بر نفع واحد است که آن حضور شما
 در نزد او بذاتها و صفاتها در مراتب خودشان بخلاف علم ما که گاه
 بحضور نفس شیاء است و گاهی بحضور صورت آنها پس وقتی که شیء حاضر
 است در نزد ما می شناسیم او را بنفس مثالی که می بینیم است باو زیرا که علم
 بجات از حضور شیء بلا غشاه و این صادق است بر مثال
 متصل در حال حضورش و در وقتی که غایب است می شناسیم او بر
 صورتش که در ذهن موجود است پس علم و حقیقت نفس صورت
 است در مثال ثانی چنانکه مثال متصل نفس علم است در مثال اول

صدق تعریف علم بر دو پس معلوم شد که علم عین معلوم است و هر
 موضوع چنانکه فیهب محققین است و چون ^{حقیقت} منفرد است از فکر و لغت و زیرا
 که این صفت ذی قلب است پس علم او با شیاء قسم واحد است
 که نفس حضور اشیا باشد و از منزه وجود اما کن حد و خود حق تعالی
 عالم بود و پشاید و مرتبه اشیا و حضور اشیا و در نزد حق تعالی همان علم
 حق تعالی است با شیاء زیرا که علم چنانکه گذشت عبارتست از حضور
 بدون حجاب و آن صادق است بر جمیع شیاء بالنسبه بسوی اولیای
 بحسب استحالته غیبت مصنوع از صنایع فضا و شایده انیمتالی چند وارد
 در خطبه امیر المومنین علیه السلام که در توحید شیخ صدوق مذکور است
 وَ عَلِمَ الْأَيَّادُ لَا يَكُونُ الْعِلْمُ إِلَّا بِهَا وَ لَيْسَ بَيْنَهُ
 وَ بَيْنَ مَعْلُومٍ عِلْمٌ غَيْرُهُ ^{شبه} یعنی عالم است با شیاء نه بواسطه الیه بلکه ^{شبه}
 علم او با شیاء آن نفس اشیا و نیست میان حق تعالی و میان ^{معیّن}
 علمی غیر معلوم یعنی معلومش همان نفس علم است و چون سمع و بصر علم
 چنانکه در قول ما تَن كَذِبَتْ پس سمع حق تعالی مسموعات را و بصر ^{است}
 بعضی حضور مسموعات و مبصرات است نزد او و این سمع و بصر مربوط با

فعلیست نه ذاتی بحسب آنچه در علم مذکور شد بلا تفاوت فصل
و واجبیت اعتقاد باینکه حقتعالی واحد است و شریکی برایش نیست زیرا که
او کامل مطلق و غنی مطلق است و هر که چنین باشد کل با سواش محتاج باشد
پس منفرد خواهد بود و بالو هیست و هرگاه فرض او تعالی خدائی دیگر و حسبست که
مستقنی از خدای حق باشد و الا خدا نخواهد بود و هرگاه فرض کرده شود شریکی
از برای حقتعالی که محتاج بسوی حق غریب نباشد هر انیه خدای حق بجهت کمال
مطلق و غناء مطلق خود اتم و اکمل خواهد بود و از اینکه آن شریک مستقنی باشد
از حقتعالی پس فرض شریکی که مستقنی باشد از او تعالی نقص است از برای ^{کمال} خدای مطلق
او پس شریکی برای خدا تعالی نباشد زیرا که آن مستلزم تعدد و حصول نقص
است در کمال آن مستلزم حدوث است و ایضا اگر شریکی باشد از برای خدا
در ازلیت او و واجب است که فرجه او قدیم و وجودی باشد بجهت تحقق ^{ثبوت} آن
یعنی دو بودن پس متعقدیم خواهند بود و لازم است فرض فرجه قدیمه میان آن
سه تا پس پنج قدیم خواهند بود و همچنین الی غیر النهایه و آن باطل است و ایضا
اگر شریکی برای حقتعالی در ازلیت باشد واجب است اشتراک هر دو در ازلیت
و اختصاص هر دو با حدی که تیر نمیدهد و او را از دیگری پس باید که هر دو احدا از آن

و تا مرکب باشد از امر مشترک و اختیار و هر مرکب حادث است و ایضا اگر بود
 باشد با حقیقتی شرعی در قدم بر آئینه باید جدا باشد خلق و صنع هر یک از دیگری
 و الا شرکت ثابت نشود و هر آینه اقتضا میگرداند ذات هر یک استقلال
 بر دیگری و الا هیچکدام آله نباشند و حقیقتی از اسمعی در قرآن خبر داده
 انما که میفرماید و مَا كَانَ مَعَهُ مِنْ اِلٰهٍ اِذَا الذَّهَبُ كُلُّهُ يَخْلُقُ
 لَعَلَّيْ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ یعنی نسبت با خدای تعالی خدائی که در
 الوهیت شریک باشد چه اگر او را شریکی می بود می باید که شریک او را نیز
 مخلوقی باشد و درین وقت بر آئینه می برد هر خدائی آنچه را که آفریده یعنی
 مستقل و مختص بودی هر خدا بمخلوق نمود پس تنازع در ملک امکانی و کونی
 میان ایشان واقع شدی و برتری می حسب بعض آنها بر بعض دیگر و بدینکه
 حقیقتی واحد و منفرد است در چهار مرتبه و پنج کس شریک او درین مراتب
 نسبت اول واحد است در ذات و شریکی از برایش در رتبه ذات نسبت چنانکه
 حقیقتی فرموده لَا يَتَّخِذُ الْاٰلِهَيْنِ اٰثِنِينَ اِنَّمَا هُوَ الْوَاحِدُ
 یعنی قابل بدو خدا نشوید نسبت آله تعالی مگر خدای واحد و دویم شریکی برایش در صفات
 نیست چنانکه فرموده لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ

یعنی چیزی مانند او نیست و او سمیع و بصیر است سیوم شریکی از برایش در حق
 و ایجا نیست چنانکه فرموده هَذَا خَلَقَ اللَّهُ فَارَوْفُ مَاذَا خَلَقَ الْكَافِرُونَ
 یعنی تمام این عالم خلق خدا است پس بنماید مرا که چه خلق کرده اند کسانی که غیر خدا
 هستند چهارم شریکی از برایش در عبادت نیست چنانکه فرموده هُوَ
 كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ
 بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا یعنی هر که امید لقاء پروردگار داشته باشد
 پس باید که عمل صالح بجا آورد و شریک نکند در عبادت پروردگار خود کسی را
 مُنْ تَجْعَلُ كَوْفُوكَ اِيضاح اوله اربعه توضیح که ما تن علی الله مقامه ابرار
 فرموده آنست که اگر با حق تعالی خدای دیگر باشد محال است که هر دو
 باشند یا یکی محتاج بدیگری باشد زیرا که محتاج فاقد کمال است پس کمال
 مطلق و غنی بالذات نخواهد بود پس باید هر دو مستغنی باشند در ذات و
 صفات و بنابراین لازم می آید نقصان و کمال هر دو و نقصان مستلزم
 حدوث است زیرا که ما سوال میکنیم که در صورت تساوی هر دو و در غناء
 ذاتی و صفاتی کدام یکی در حق احدی کمال است بودن یکی محتاج بدیگر
 اکمل است در حق دیگری یا مستغنی بودنش از او و هیچی نیست که شق اول

اکل است و هرگاه احدی محتاج بدیگری نباشد لازم می آید که آن دیگری
 فاقد این محال باشد و فاقد کمال ناقص است پس ظاهر شد بطلان تساو
 شرکتین در غنا بجهت لزوم محال که آن فقدان کمال باشد از کمال لذات
 و غنی مطلق اگر گویند که این محال از فرض محال ناشی شده چه فرض احتیاج
 مستغنی الذات فرض محال است و جواب کوئیم که واجب الوجود کسی است
 که اکل باشد از جمیع مساوی خود و الا ناقص خواهد بود و آن محال است و با فرض
 شرکت مساوی لازم می آید که اکل از او نباشد بلکه دخل و جمله مساوی است پس
 وجود شرکت مستغنی محال باشد زیرا که مستلزم محال است و این محال یعنی
 نقصان در کمال غنی مطلق ناشی از فرض محال است که وجود شرکت مستغنی باشد
 و چون ناقص فرض محالی کرد که وجود شرکت مستغنی باشد این نیز در جواب
 محال گفتیم که محتاج بودن احدی به مساوی آخر محال است از برای آنکه بالعکس
 و معلوم است که استحالة فرض ثانی بجهت فرض اول است یعنی نه ابتداء
 و مستعلا نه فی نفسه بخلاف اول که محال فی نفسه است و دلیل دوم که
 ذکر فرموده وارد شده است در کلام معجز نظام حضرت صادق علیه السلام
 و آن حدیث مذکور است در کتاب کافی و توحید بروایت متصل از شام

ابن الحکم و تقدیر دلیل مذکور بطریق بیان است که اگر دو خدای قدیم مساوی الرتبه ذاتاً
 و صفتاً باشند لازم است که از هر دو منفصل باشند و الا یکی خواهند بود
 نه دو تا پس وجود میسر لازم افتاد و لابد است که این میسر وجودی و قدیم باشد
 یعنی حقیقتش نفس وجود باشد و الا محتاج خواهد بود بحمل جان و برین تقدیر
 میسر میان دو قدیم در مقام ازل نخواهد بود پس لازم آمد از فرض دو قدیم
 وجودی و قدیم و هرگاه مسلم داشته شود وجودی و قدیم لازم است که
 هر یک از هر دو متمایز باشند تا اطلاق تصحیح باشد پس واجب شد از برای
 اعتبار این سه وجود و دو میسر تا فاصل باشند میان سه قدیم و لابد است
 که هر دو میسر قدیم باشند چنانکه گذشت پس لازم آمد از فرض سه قدیم و
 وجودی قدیم و هرگاه مسلم داشته شود وجودی و قدیم لازم می آید وجود
 قدیم بقاعده اینکه میان هر دو قدیم یک میسر باشد و همچنین الی غیر
 الهایه اگر گویند که چه لازم کرده که میسر منفصل از قدیمین باشد چه بعض
 صفات مختصه با حدیما فارق میان آن دو تا نباشد و در صورت از فرض
 دو وجودی و سه قدیم لازم نمی آید چو ایش است که این خلاف مفروض وجودی و
 قدیم مساوی الرتبه است باعتبار ذات و صفات و هرگاه میسر صفت

یکی باشد آن دیگری مساوی با این یکی در صفات نخواهد بود پس آن صفت
 اگر صفت کمال است آن دیگری فاقد کمال خواهد بود و فاقد کمال ناقص
 محتاج است پس خدا نخواهد بود و اگر صفت نقص است موصوف بان ناقص
 خواهد بود و خدا نخواهد بود پس لازم افتاد که نمی‌توان فصل از قدسین و قیام
 بذاته باشد و بناء علیه لازم است کثرت قدا و الی غیر انتهات پس مراد از فرض
 بطلم فاسکون آنکه در حدیث وارد شد مطلق همین باشد نه چیزیکه فصل
 باشد بین الاجسام مانند سطح و جسم چنانکه معروف است از معنی فرجه و تقریر
 دلیل فرجه بر وجه دیگر نیز ممکن است و ذکر آن وجه موجب اطناب در کلام است
 اما دلیل سیوم پسین آن واضح است زیرا که اگر فرض کرده شود و وقتیم و ا
 که هر دو شریک باشند و وجوب وجود و ممتاز باشند از هم بحسبیت دیگر
 بحسبیت تحقق ثبیت پس هر واحد مرکب باشد از دو جهت جهت اشتراک و جهت
 اقتضای هر مرکب حادث است بسبب احتیاج آن بسوی اجزاء و اما دلیل چهارم پس
 این مسئله دو دلیل است موافق آنچه در آیه کریمه وارد شده اول آنکه اگر خدا یکی
 خدای دیگری بودی باید که ممتاز باشد مخلوق هر یک از مخلوق دیگری که لا اله الا
 الله من آله الیه الخلق کلی است که محتاج و مضطر باشد

بوسی اخلق چنانکه در تفسیر ایل بیت علیه السلام وارد شد پس باید که مخلوق
بر خدا محتاج و مضطر بوسی خلق خود باشند و بواسطه این وصف از هم متمایز
باشند و حال آنکه اتفاق انبیاء و اوصیاء و عتلا و حکماء و معونت فطرت
ثابت و متحقق است که همه خلق محتاج بخدای واحد باشند و از هر حال و عامی
و کافرو مسلم که سؤل نامی مقتضای فطره اصیلیه معترف است با نسبتا مجموع
خلق بوسی خدای واحد و کسی ننگنه که بعض افراد انسان مثلاً مخلوق کجند است
و بعضی دیگر مخلوق خدای دیگر یا خدای انسان خداست و خدای حیوانات
و دیگر و جدا و چون ثابت شد که مجموع خلق محتاج بیک خدا هستند آن آله
و دیگر آله نخواهد بود زیرا که آله کسیست که خلق بوسی او محتاج و مضطر باشند
و ایضا بر وزان قدرت از یکی و عدم بر وزان قدرت از دیگری دلیل
بر کمال اول و نقصان ثانیست و ناقص نمر او خدائی نیست و دلیل دوم
که مثل است بر آن آیه شریفه یعنی اگر با خدای سبحی خدای دیگر بود و بر آیه
برتری محبت بعض آنها بر بعضیان آن بی اشکال واضح است زیرا که او
که آله سبحی اعلی و برتر باشد از جمیع ماسوا می خود پس در صورت تعدا آله
اگر محاصمه در استعلا واقع شود یا مراد هر دو حاصل میشود یا مراد یکی

یا فراتر بچکدام حاصل نشود در صورت اول هر دو خدا نباشند بجهت معلوم
 هر یکی از دیگری در صورت ثانی غالب خدا خواهد بود و نه مغلوب و در صورت
 ثالث هیچکدام خدا نباشند بجهت تعجز هر دو و این دلیل و جهی از وجه و دلیل مانع
 و تعذر طرغ و تلبس و آفت مشهور است که اگر دو خدا باشند و نزاع کنند در تحریک
 و تسکین شیئی واحد در حال واحد مثل آنکه یکی نخواهد که آسمان متحرک باشد و دیگری
 در همان وقت نخواهد که آسمان ساکن باشد پس خالی از این نیست که مراد هر دو
 حاصل شود یا مراد هیچکدام حاصل نشود یا مراد یکی حاصل شود اگر مراد هر دو
 حاصل شود لازم آید که شیئی واحد در آن واحد هم متحرک باشد و هم ساکن و آن
 محال است بجهت اجتماع ضدین اگر مراد هر دو حاصل نشود لازم آید که
 واحد نه متحرک باشد و نه ساکن و آن نیز محال بجهت ارتفاع نقصین و ایضا
 لازم می آید تعجز هر دو پس هر دو خدا نباشند و اگر حاصل شود مراد یکی لازم
 می آید تعجز دیگری پس طاعت خدا نباشد و باین دلیل اشاره است در قول
 حق تعالی وَلَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا
 یعنی اگر میان آسمان زمین زیاده از یک خدا بود هر آینه هر دو فاسد می شدند
 و بد آنکه ادله و تمهید بسیار است و آنچه مذکور شد از قسم دلیل مجاوله حسن است

و اما اقسام و لیل موعظه خنده و دلیل حکمت در کلام ما تن اعلی الله مقامه
 مذکور شد بجهت بعد آن از فهم عوام بعلمت بودن اینها در مقام فکر مشکل
 و واجب است که مکلفات عمقا دکنده که حقتعالی مدرک است یعنی محط
 است بخریزی و مسلط است بر خیزی و احاطه عبارت از علم و قدرت
 است و ما وصف کردیم او را با دراک مکر از برای اینکه وصف کرده است
 نفس خود را باین صفت چنانچه میفرماید لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَ هُوَ
 يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ یعنی او را که نمیکند چشما
 و او را که میکند دید با او است لطیف الصنع و اگاه بر احوال کل
 مخلوقات و لطیف اشاره است بسوی قدرت و خیر اشاره بسبب
 پس او را که قدیم همان است ازلی است نهایی که در علم و قدرت مذکور شد
 و او را که مقارن بحوادث افعیات افقالات است پس چنانکه حقتعالی در
 ازل عالم معلوم همچنان در ازل مدرک است بدون وجود مدرک بافتح
 و همین حکم مجموع صفات ذات است زیرا که افعیات نفس ذات
 است بدون مغایرت فضا و واجب است ایمان و اعتقاد
 یا اینکه حقتعالی مرید است زیرا که خود را باین صفت وصف فرموده و چون

دیدیم که اراده از مراد متفک نمی شود و بدون مراد تحقق نه پذیرد و دانستیم
 که حقیقتی و وصف فرموده است نفس خود را با اراده بواسطه فعلش پس
 معلوم شد که اراده از صفات افعال است چه هرگاه از صفات
 ذات باشد عین ذات خواهد بود و بجهت عدم تعدد در مقام ذات و هرگاه
 چنین باشد نفی آن بعینه نفی ذات است با آنکه حقیقتی نفی این صفت از
 نفس خود فرموده در مواضع عدیده از قرآن چنانکه میفرماید **وَأُولَئِكَ
 الَّذِينَ لَمْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يُطَهِّرَ قُلُوبَهُمْ**
 یعنی آنها کسانی هستند که اراده نمی کند حقیقتی ظاهر کند دل های آنها را پس
 اگر اراده عین ذات بود می از نفی اراده نفی ذات لازم آمدی و ایضا قاعده
 در امتیاز صفات ذاتی از صفات فعلی آنست که اگر صفت بوجهی باشد
 که ذات موصوف شود بان و بضم آن پس آن از صفات افعال است
 زیرا که افعال را خدا می باشد لهذا بنفی و اثبات موصوف میشود و هر
 صفتی ثابت باشد برای ذات و اثبات ضد آن محال باشد پس آن از صفات
 ذات است زیرا که اجماع نفی و اثبات در برته ذات محال است پس قسم
 اول مثل اراده و کره است میگویند که حقیقتی مرید و کاره است پس

هر دو از صفات افعال خواهند بود و قسم ثانی مثل قدرت و علم است
زیرا که غنیو ان گفت که حقیقتی عالم و جابل و قادر و عاجز است پس علم و قدرت
از صفات ذات خواهند بود پس قول بحدوث اراده مذموب اهل
بیت علیهم السلام است و بر این قول اتفاق ایشان علیهم السلام است
است و همین قول حق است پس اراده فعل الله خواهد بود و همچنین کلام
صنعه فعل او میباشد چنانکه حقیقتی فرموده وَلَکِنَّ کَرَّةَ اللّٰهِ
اِنْعَامًا ثَمُّ یعنی بخواب و کرده داشت حقیقتی بر اینکجه شدن
اسافضل و واجب است ایمان باینکه حقیقتی مستکلم است زیرا که خود
باین صفت وصف فرموده چنانکه میفرماید وَکَلَّمَ اللّٰهُ مُوسٰی تَکْلِیْمًا
یعنی کلام کرد حقیقتی با موسی حق کلام کردن و چون دیدیم که جنم کلام
نمیکند بچنانکه مخاطب فهمد و ماتی فهم از کلام مگر اینکه ان حروف و اصوات
مسموعه منظمه مرکبه است و اتفاق کرده اند اهل لغت بر اینکه همین معنی کلام
که عبارت از اصوات و حروف موافقه متحد شده باشد و مع ذالک
خداوند عالم خود را بان ستوده پس قطع کردیم که اسناد داده است
کلام را بسوی خود بواسطه فعل نه من حیث الذات پس ایجاد میکند کلام

را در هر چه میخواهد از حیوان و نبات و جماد و ان حادث است زیرا که مرکب
 است و مؤلف و هر مرکب حادث است و قول حقیقی نیز بر این معنی دلالت دارد
 آنجا که میفرماید مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرٍ مِنْ رَبِّهِمْ مُحَدَّثٍ أَكْثَرُ مِنْهُ يَبْدَأُ
 كَقَوْلِ الرَّابِيعِ آیه از قرآن محدثی از جانب پروردگار ایشان آخر آیه مترجم میگوید
 که اخبار کثیره از اهل ذکر علیهم السلام ایضا بر حدوث این صفت دلالت
 صریحه دارد و از آنجمله حدیثی است که حضرت صادق علیه السلام در جواب
 مکاتبه عبد الرحیم قصیر فرموده که ترجمه اش اینست که بود خدای غر و جل و بیخ
 غیر از خدا نبود و نه معروف و نه مجهول بود خدای غر و جل و نبود مشکلم و نه مرید
 و نه متحرک و نه فاعل و نه مفعول و برتر است پروردگار را پس جمیع این
 صفات حادث اند و حدوث فعل از خدای غر و جل تا آخر حدیث فیصل
 و واجب است بر هر مکلف که اعتقاد کند که حق سبحانه و تعالی مثل
 و مانند بی ندارد چنانکه فرموده لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ یعنی هیچ چیز مثل و شبیه
 نیست پس او تعالی نه جسم است و نه عرض و نه جوهر و نه مرکب و نه مخلوق
 و نه در مکانی و نه در چیزی زیرا که همه این صفات صفات
 خلق است و انصاف خالق بصفات خلق صحیح نیست اما اینکه شبهه

برای حقیقی نیست پس علت اینکه وجود مشابه کاهی شریک میباشد در صفا
ذاتیه و اینست که نقص در کمال است زیرا که تمثیل و نظیر بودن اکل است
و چون نظیر نقص خواهد بود و هر که بر نقصان زیاد باشد جایز است بر او زیاد
و هر که بر او زیاده و نقصان روا باشد متغیر است بالفعل اگر متصف بود
بافعال باشد یا ممکن التغیر است اگر متصف بان بقوه باشد و بنا بر هر دو
حادث خواهد بود و اما اینکه حقیقی بسم نیست پس علت اینکه مرکب
محتاج است با جزا خود بسوی محلی که حلول کند در آن و محتاج با حادث
و مصنوع است و اما اینکه جوهر نیست پس علت اینکه جوهر خواسته جوهر فرد باشد
بنا بر تئیسب که اینکه اثبات وجودش میکند و آن جوهریت
که قبول قیمت نمیکند در طول و نه در عرض و نه در عمق بلکه خط باشد و خط
که قبول کند قیمت در طول فقط یا آنکه سطح باشد و سطح آنست که قبول
کند قیمت در طول و عرض بلکه جسم باشد و جسم آنست که قبول کند
قیمت در طول و عرض و عمق مجموع این چهار قسم محتاج میباشد بیک
و لازم افتاد است هر یک از اینها را حرکت در وقت انتقال از محل
خود با سکون در وقت قرار گرفتن در محل و همه اینها حوادث اند

که حلول نمیکند مگر در حوادث و اما اینکه مرکب نیست پس جهت اینکه
 مرکب محتاج میباشد باجزاء خود و محتاج حادث است و اما اینکه مختلف
 نیست پس جهت اینکه اختلاف یا بعلة تباین اجزاء است یا به
 تباین احوال ذات و هر دو امر موجب ترکیب اند و ترکیب مستلزم
 حدوث است و اما اینکه چیزی و مکان نیست پس بعلة اینکه آنچه در
 مشابه است بخیر و مشابه حادث باشد و الاضا متخیر است و متخیر
 چیزی پس ساکن خواهد بود یا متقل است از آن پس متحرک خواهد بود و هر که
 چنین باشد حادث است از برای مستلزم بودن هر یک از حرکت
 و سکون مسبوقیه و اما آخر را نسبت بدیکری و اما اینکه در جهت نیست
 پس بعلة اینکه هر که در جهت باشد لازم است او را سکون و حرکت
 و لازم است که محاط و محدود و محصور باشد در بعض جهت دون
 بعض یعنی شاغل باشد حتی را که در آن یافته شده و جهات دیگر
 از او خالی باشند و در هر که یکی از این صفات موجود باشد حادث
 است فصل و واجب است اعتقاد با اینکه حقیقتی در چیزی نیست
 و نه چیزی در حقیقت است و نه از چیزی صادر و متولد شده و نه چیزی از او

نیزون آمده و مستقر چیزی نیست و نه چیزی بر او قرار گرفته و بالایی چیزی نیست
اوست و منسوب چیزی از مخلوقات خود نیست و نه چیزی از مخلوقات
بذات مقدس او نسبت دارد زیرا که این صفات بکل صفات حوادث
اند اما اینکه هیچ شیئی طرف از برای وجودش نیست بعلت اینکه هرگاه
باشد محصور خواهد بود و محصور حادث است و ایضا مستقر خواهد بود و در
طرف یا منتقل از آن در صورت اول لازم می آید سکون و در صورت
ثانی حرکت و نه دو علامت حدوث و اما اینکه خود طرف چیزی
نیست بعلت اینکه اگر چنین باشد لازم می آید که محل از برای غیر
خود باشد اعلم از اینکه آن غیر قدیم باشد یا حادث پس مشغول بعجز
نجات است و اما اینکه از چیزی متولد شد بعلت اینکه اگر چنین باشد
جزئین شیئی خواهد بود پس مولود و حادث باشد و اما اینکه چیزی از او
متولد شد بعلت اینکه هرگاه چنین باشد آن شیئی جزء حصصی و حقیقی
والدا خواهد بود و تجزیه و تفرقه علامت حدوث است و اما اینکه
چیزی مستقر نیست بعلت اینکه اگر چنین باشد آن شیئی حامل او
خواهد بود پس اقومی باشد از حق تعالی و اما اینکه چیزی بر او

قرآن گفته بعلت اینکه هرگاه چنین باشد اعلی خواهد بود و از او و اما آنکه
 فوق هیچ شی و تحت هیچ شی نیست بعلت اینکه لازم می آید باینکه
 آنچه لازم آمده بر بودن ذاتش در شی که آن جهت فوق باشد و بودن
 شی در ذاتش که محل از برای غیر باشد و اما اینکه ذاتش منسوب بحیزی
 نیست و نه چیزی منسوب بذاتش بعلت اینکه نسبت بر هر دو تقدیر
 اقتران است که حادث میشود بوجود طرفین و وجود آن در مقام
 ازل محال است زیرا که آن از صفات حادث مخلوق است
 فصل و واجب است اعتقاد کند باینکه همتعالی حلول نمیکند چیزی و نه متحد می شود بچیزی
 اما آنکه حلول نمی کند بعلت اینکه حلول عبارتست از قیام موجودی بوجود دیگر
 بر سبیل تبعیت مانند قیام اعراض با جسم یا بر سبیل ظهور مانند قیام
 ارواح با جسم پس هرگاه فرض کرده شود حصول حق
 تعالی در چیزی بر آینه محتاج بان چیزی خواهد بود و محتاج حادث
 باشد و اما اینکه همتعالی متحد بغیر نمیشود بعلت اینکه اگر اتحاد را ب
 کنند چیزی که نزد عقل محال است چنانکه گفته اند که اتحاد یکی شدن
 دو شی موجود است بدون زیاده و نقصان و بدون منفصل

شدن یکی از دیگر پس حصول آن محال است و هرگاه چنین باشد پس
چگونه حق را بان وصف میتوان کرد و هرگاه تفسیر کرده شود استحالات
چیزی بخیر و دیگری بواسطه انقلاب و استحالات پس این نوع استحالات اگر چه در
ممکن جایز است لکن در قدیم محال است زیرا که آن تغییرش است از حال
بحال دیگر و خدای عزوجل از حال بجالی بر نمیکرد و اختلاف حالات بر
نباشد چه مختلف الاحوال متغیر و حادث است فصل و واجب است
اعتقاد باینکه رویت حق تعالی محال است و او دیدنی نیست نه در دنیا
و نه در آخرت زیرا که رویت هرگاه تعقل باشد و اراده کنند از مرئی است
محض پس آن بلا اشکال باطل است بعلت اینکه دیدنی باطن ذات
حق را ادراک نتوانند کرد و دلها تاب مشاهده عظیمت و جلال
او را نتوانند پس هیچکس ادراک نمیتواند کرد ذات خدا را بجز خدا
عزوجل و هرگاه اراده کنند از مرئی علامات و امارات قبایل حقیقه
پس شکی نیست که قلوب ادراک آیات او میکنند زیرا که حقیقتی
کرده است از برای قلوب بنور عظمت خود پس می شناسند و
چیز را که آن دلیل است بر حق تعالی و هرگاه رویت بصری بچشم

سر باشد پس آن متمنع و محال است چنانکه حقیقتی میفرماید که
 لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ یعنی او را که نمیکند او را
 و دیدهای ظاهر و باطن و او مدرك ابصار است زیرا که شرط ادراک
 بصر اشیاء را آنست که مرتعی مقابل باشد یا در حکم مقابل مانند
 رویت باتینه و اینکه مرتعی بسیار دور یا بسیار نزدیک از راسی باشد
 و اینکه مرتعی مقابل ستمیز باشد و در تاریکی نباشد و اینکه در جوی آب
 بوده باشد و حق سبحانه و تعالی از جمیع این صفات منزّه است زیرا
 که مقابل فاقد بعضی جهات و اطراف است و حقیقتی مغزول از خبری
 و فاقد اشیاء در مرتبه اشیاء نیست پس مقابل و در حکم نباشد
 و حقیقتی قرب و بعد و اتمیت بلکه او تعالی اقرب است از کل
 شیء و ابعد است از کل شیء و بعد و قریب غیر قریب است پس قرب
 و بعدش فوق مرتبه افراط خواهد بود و همچنین حقیقتی مستتر از غیر خودش
 نیست تا چشم را طاققت نظر باشد و در غیر خود نیست تا ذاتش مدرك شود
 بلکه ظهورش محو میکند ما سوائی او را پس اگر تجلی کند بطور خود محو می نماید
 غیر ظهور خود را و اگر تجلی نکند احدی قادر بر مشاهده ظهورش نیست و همچنین

حق تعالی در جهت نیست زیرا که اگر در جهت دون جهتی باشد محصور
در آن جهت خواهد بود و خالی از جهت دیگر و این علامت حدوث
است پس رویت ذات حق بوجه من الوجوه ممکن نیست زیرا که هر
رویت جاری نمیشود بر او و اینها جمیع ماسوا الله در عالم امکان
میباشند خواه در دنیا باشند یا در آخرت و هر که در امکان است
محال است بر او ادراک آنکه در ازل است بجهت عدم ربط و تناسل
میان قدیم و حادث پس ثابت شد که رویت حق تعالی محال است
هم در دنیا و هم در آخرت متوجه گوئید که مراد ما تن علی الله مقامه است
که رویت ذات حق محال است خواه بچشم باطن باشد یا بچشم ظاهر
از رویت باطنی حصول علم است بکنه ذات یعنی پی بردن به حقیقت
آن و استحاله آن از عقل و نقل و اتفاق اهل اسلام ثابت است زیرا
حقیقت ذات حق اگر عقل ممکن عاقله نماید لازم می آید که ذات حق محال
عقل ما باشد و هر محاط محدود است و هر محدود و حاو و اینها
ذات حق نیستند پس الکیال است و عقل ما محدود و مشابهی و محال است
که مشابهی عاقله کند غیر مشابهی او اوله لغایبه زیاده از حد احتیاج است و غایت

در اثبات این امر حدیث نبوی که متفق علیه میان خاصه و عامه است
 مَا عَرَفْنَاكَ حَتَّى نَعْرِفَ نَفْسَكَ و هرگاه مثل سید المرسلین و اشرف الاولین
 و آخرین اعتراف بعجز و قصور و معرفت ذات مجهول الکنه نماید پس
 دیگران حق و اولی بعجز و قصور خواهند بود و هرگاه رویت ذات
 واجب الوجود بچشم باطن که شد و اقوی است از روی حاطه
 نسبت بچشم ظاهر محال و مستغ باشد رویت ذات حق بچشم سر
 چگونه ممکن باشد و همین مضمون در کتاب تحفید بر روایت ابی هاشم
 جعفری از امام محمد تقی علیه السلام مروست که سؤال کردم از
 ابو جعفر علیه السلام از تفسیر آیه کَانَ ذَرَكٌ لَا تَبْصَارٌ وَ هُوَ يَذَرُكَ لَا تَبْصَارًا
 پس آنحضرت فرمود که یا اباهاشم او هام قلوب با حق است از ابصار
 معیون تواند اراک میکنی بخمال خود ستند و هند و شمرهای دیگر را که
 هرگز در آنها داخل نشد و هرگز آنها را بچشم خود ندیده و هرگاه او هام
 قلوب تواند اراک حق بگذشت چگونه ابصار معیون تواند اراک نمود
 با بجهله اوله عقیده و نقلیه است حاله رویت ذات حق زیاده از آنست که
 این مختصر کنجایش فکر آنها داشته باشد و اکثر آنها در کتب کلامیه مذکور است

کلامی که آنکه اَلَا بَصَارُ خُصّاً آیه کن تراپی که خطاب بحضرت موسی
 شده نفل است در طلب زیرا که کن برای نفی نمایند است چنانکه در حضرت
 و دیگران تصریح نموده پس تا برین معنی آیه که بریه چنین خواهد بود که ابداً مرا
 نغیوانی دید و هرگاه از حضرت موسی که پیغمبر ولی العزم است نفی ابد
 رویت شود نفی آن از سایر مؤمنین لازم است و الاخرق اجماع من
 لازم آید زیرا که قول مجموع است از روش پروتیت تحالیه رویت باری جموعاً
 امامیه غیر ایشان و حصول رویت حق از برای مؤمنین در روز قیامت مذکور است و ما
 ایشانست پس حاصل حصول رویت از برای حضرت موسی که محل افراد مؤمنین باشد است
 آن از برای سایر مؤمنین حق اجماع مرکب خواهد بود و از اینجا ظاهر شد بطلان مذکور
 که قائل بر رویت حق تعالی در روز قیامت شد و میگوید که مؤمنین فردا قیامت به بدست
 مستحق شوند و کافران ملعون محروم مانند و غیر متمسک ایشان و اگر بگوید است اول
 تعالی و جود یومئذ فاعرفوا الیه فیکانوا ظلوک یعنی باری بنده و روشن افروز
 پروردگار خود نظر کنند پس ندانی قوله تعالی که حق کفار میفرماید کلاً آیتهم عن ربهم
 المحجوبون یعنی کفار از پروردگار خود محجوب اند و حال آنکه نظر در آیه اولی تعالی روا
 شیعه منی معنی است چنانکه فخر از برای نهایت العقول مجاهده در تفسیر این آیه آورده

حَسَنٌ مُسْتَشِيرٌ لَّنَظَرِ الثَّوَابِ فِي رِجَالٍ وَاعْتَرَفَ مُؤَدِّ كَثَرِيٍّ أَهْلُ حَاجَةِ مُبَاعِينَ أَيْ
 مَذْكُورِهِ بَيْنَ نَحْوِ تَفْهِيمِ كَرَامَتِ دُرِّ رَوَايَتِ دَلِيلِ مَوَاقِفِ تَعْقِيبِ حُجَّاهِ ذِكْرِ مُؤَدِّ مَا أَرَادَ
 طَرِيقَ مَا يَسِيرُ إِلَيْهَا أَيْ عَدِيدِهِ وَارْتِدَادِهِ زَانِحًا لِمَا اسْتَأْجَرَ عِيُولَ خَبَرِ أَعْلَى مَجْلِسِ
 الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي تَفْهِيمِ رَوَايَتِ قَالَ يَفِي مِثْرَ تَنْظِيرِ ثَوَابِ رِجَالٍ
 فَرَمُوهُ كَمَا أَرَادَ أَنْتَ كَمَا رَوَاهُ خَرَشْمَةُ مُنْظَرِ مَا شَدَّ ثَوَابَ رَوَايَتِ
 خُورِ وَانْطَرَهْ بِمَعْنَى مُنْظَرِهِ دَرَجَتِي دَلِيلِ أَزْوَاجِ دَرَجَاتِ أَزْوَاجِ
 بَلَقِيسِ نَزَّارِ دَرَجَاتِ مُنْظَرِ رَجْعِ الْمُرْسَلُونَ بِمَعْنَى مُنْظَرِ مَا
 كَمَا كَلَّمَ امْرَأَةً بِمِثْرِ دَرَجَتِ تَادَةِ شَدَّ كَانِ وَاحْتِمَالِ وَارْتِدَادِ مُنْظَرِ
 بِمَعْنَى تَقْلِيدِ حَقِّهِ بِقَصْدِ رَوَايَتِ مَا شَدَّ كَمَا كَلَّمَ امْرَأَةً بِمِثْرِ دَرَجَتِ
 يُقَالُ نَظَرْتُ إِلَى إِحْلَالِ فَلَانِ بِمَعْنَى دَرَجَتِ مَحَاوَرَاتِ عَرَبِ كَقَوْلِهِ
 كَمَا كَلَّمَ امْرَأَةً بِمِثْرِ دَرَجَتِ مَحَاوَرَاتِ عَرَبِ كَقَوْلِهِ
 مُنْظَرِ مَا شَدَّ كَمَا كَلَّمَ امْرَأَةً بِمِثْرِ دَرَجَتِ مَحَاوَرَاتِ عَرَبِ كَقَوْلِهِ
 وَبَارِئِ تَسْكُتِ خَالِفِينَ بَيْنَ أَيْضًا بِجَانِبِ رِجَالِ كَمَا كَلَّمَ امْرَأَةً بِمِثْرِ
 ثَبَاتِ رَوَايَتِ حَقِّهِ بِقَصْدِ رَوَايَتِ مَا شَدَّ كَمَا كَلَّمَ امْرَأَةً بِمِثْرِ
 وَدَلِيلِ رِجَالِ نَزَّارِ بِمَعْنَى اعْتَرَفَ مُؤَدِّ كَثَرِيٍّ أَهْلُ حَاجَةِ مُبَاعِينَ

عیب عمل شده باشد احتمال می‌رود که اینجا نیز مراد باشد اگر چه این
 احتمال مخالف روایات فریقین است و لکن چون با دله عقلیه
 که متعارضند با دله نقلیه استحاله رویت باری تعالی نیست
 نظر را بصر معنی که بگیریم معنی آنکه گریه موافق آنچه در تفسیر فریقین وارد
 مراد خواهد بود یعنی تقدیر کلمه ثواب یا محبت یا لفظی ای را
 ثواب دینها و نفع دینها و عجز دینها ^{و این} این تقدیرات در مواضع بسیار
 از آیات قرآنیه موجود است کفره تعالی و جَاءَ رَبُّكَ أَيْتُ رَبِّكَ
 و امثال آن و غرض از این در تفسیر کبر در طعن تفسیر آیه دوم گفته که حاصل
 نیست که اصحاب احتجاج نموده اند باین آیه بر اینکه مؤمنین در روز قیامت
 به چشم سر خواهند دید زیرا که چنین نباشد تخصیص حجاب بکار بی فایده خواهد بود
 از این و این استمدال در وقتی تمام است که معنی حجاب منحصر باشد
 و عدم رویت و حال آنکه قاضی تصریح نموده که معنی حجاب منحصر در عدم
 رویت نیست زیرا که می‌گویند حَجَّتْ فَلَانْ عَنِ الْأَمِيرِ وَ انْكَابَتْ
 قَدْرَاهُ مِنَ الْبَعِيدِ یعنی فلان شخص محبوب است از امیر اگر چه این شخص
 امیر را از دور دیده باشد پس محبوب در آیه گریه معنی ممنوع و محروم است

چنانکه حبیبی در تفسیر آیه شریفه گفته که یعنی کفار منوع خواهند بود از رحمت
 پروردگار خود چنانچه در فرائض میگویند که **اَلَاخُوَّةُ يَحْجُبُونَ الْاَهْلَ**
عَنِ الثَّلَاثِ یعنی برادران میت منع میکنند مادر را از ثلث
 میراث و همین معنی در روایات فریقین وارد شده چنانکه از طریق
 فحالی بن حسن قناده مرویت که کفار در روز قیامت محبوب خواهند
 از رحمت و احسان کرامت حق تعالی و از ابوستم مرویت که کفار منوع
 و مدقوع خواهند بود از رحمت پروردگار و ثواب او و مقبول و مرغوب
 و از طریق امامیه و روایات بسیار موافق انهم منون وارد شده
 و از انجم است روایات مرویه در عیون اخبار الرضا علیه السلام از
 فضال از پدرش که گفت سؤال کردم از حضرت رضا علیه السلام
 از قول حق تعالی **كَلَّا اِنَّهُمْ عَنْ نَجْمِهِمْ لَحَبُونَ** پس آنحضرت فرمود که
 وصف کرده میشود بکافران باینکه ملول کرده باشد در آن تا محبوب شود
 در آن مکان از بسند کافران خود و لکن خداوند عالم اراده میکند
 بدینش که کفار از ثواب پروردگار خود محبوب خواهند بود و آنچه از
 سنت از اولی عتقیه رجواز روایت ذکر کرده اند همه ش و همیشه

بهتیمات و پادریو است و شاهد این مقال کلام بلاغت نظام امام شمس
فخرالدین از این است که بعد فکر اوله عقلیه میگوید که ظاهر لک من
بمجموع ما ذکرناه ان الاولیة العقلیة لیس فیها عقلیة فی حدیثی مودیه
بر تراز مجموع آنچه ما ذکر کردیم که اوله عقلیه درین سئله قوی میشد و
چون خود اهل سنه اعتراف بعدم تمامیت اوله عقلیه و اثبات رویت
دارند بذكر آنها پذیرد ختم و ایضا ذکر تمام اوله این سئله موجب نظم کلام
و خارج از وضع این مختصر است و هرگاه استحاله رویت ذات تاریخی
باده طبعیه ثابت گردید پس ما از رویت حق در هر کجا از آیات و اخبار
که رویت مضاف بسوی حق تعالی باشد رویت اماره ظهور آیات
خواهد بود چنانکه ما تن علی الله مقامه مبتدیان فرموده فصل
و واجب است که اعتقاد کند که حق تعالی را ادراک نتوان کرد هیچ
از حواس ظاهری چون سمع و بصر و ذوق و ششم و لیس و حواس بالبدنه چون
حس مشترک و خیال و متصرفه و واهمه و حافظه زیرا که خدای عز و جل مشاهد
و مجالس بخبری نیابد و شی ادراک نمیکند مگر خبری را که مشاهد و بهم حس
او باشد چنانکه امیر المومنین علیه السلام فرموده اِنَّمَا تَحَدُّ الْأَحْدَادُ

انفسها و تشير الالان الى نظائر هاتين قوتی و شاعر تعیین نمود
 و ادراک غیبت که مثل خود را و متعالی فرمود که لا تدركه الابصار
 و هو يدرك الابصار یعنی دید باری ظاهری و باطنی که مراد از
 ظاهر و باطنه باشد ادراک ذات حق نمی تواند کرد و او تعالی احد است
 میکند تمامی شاعر و قوافی هر چه باطنیه موجودات را و ایضا فرموده که
 لا یحیطون به علم یعنی بعلم و ادراک حاطه ذات حق نمی توان
 نمود و علقش است که حواس ظاهر و باطنه ادراک نمیکند مگر چیز را که محدود
 و معین و صاحب صورت و صاحب کیفیت باشد و از برای خدای
 نه حد است و نه بیشتر و نه صورت و نه کیفیت برتر است خدا
 و نه عالم از جمیع صفات خلق خود به برتری عظیم قهریم کنید که بعضی
 اعلام صاحب نظر صافی در تفسیر حواس خمس باطنیه فرموده اند که
 مشترک عبارت از قوتیست که ادراک امور باطنه بمعونت حواس ظاهر نماید
 چون استدراة شعلة جواله خیال عبارت از قوتیست که ادراک صور
 حسنه نماید و واهمه عبارت از قوتیست که ادراک صور مجسّمه نماید
 نماید و متصرفه عبارت از قوتیست که ارتباط و اقتران میان این دو

دو قوت نماید و حافظه عبارت از خزانه این مدرك است بجا
دقیق و اصل دوم است و این عدل است و عدل عبارت
است از حکم اموریکه راجع شود بافعال عامه حق تعالی بمکلفین
در دوزخ و دنیا و امر و نواهی و در آخرت از ثواب و عقاب عدل در لغت
صنوع راست و ان عبارت است از تساوی سبب افعال حق تعالی
می شود بمکلفین و دنیا بر حقه عدل یا بمعنی که تکلیف که ایشان را بکبریا بجا
دارد از اعمال و افعالیکه در این مصالح و خیرات ایشان است با هر طریق که جزا
عمل ایشان زیاده باشد بر قدر تکلیف و طاعت و بر قدر فعل مکلف
در معصیت یعنی ثواب و عقاب ایشان بیشتر باشد از فعل یا مورد یا کم
عنه تا حاصل شود فائده تکلیف و خلق ایشان که ان عین منفعت است
است زیرا که حق تعالی غنی است بجمیع اموری خود پس فائده بر تکلیف
لا محاله راجع خواهد بود بوسیله اعمال و مکلفین چون احوال یا قصه خلق بر حد
غیر و خلجاری نمی شود پس رضا و خوش و دوی او نسبت به بندگان
جبارت از فضل و احسان او خواهد بود و غضب و عجز عبارت از عدل او
خواهد بود زیرا که حق تعالی غضب نمیکند بر عاصیان از برای اینکه شغای

غیض از آنها نماید بواسطه عذاب و عقاب به بندگان استراحت قلبی
حاصل شود تعالی عن الک ^{بکلمه} غضب تعالی در صفت عبارت از
ایجاد سببات است نزد وجود اسباب آنها پس محصیت علت تامه
است از برای ایجاد و عقوبت مخصوصه بان محصیت پس ایجاد
میکند تعالی آن عقوبت را بمقتضای آن محصیت مگر آنکه بخواند عفو
کنند پس عفویش مانع آن مقتضی است یعنی مانع عقوبتی است که مترتب
بر آن محصیت میشود و چون حاصل نشود مانع که عفو تعالی است سبب
محصیت از برای عقوبت تمام میشود و علت وجود مقتضی و رافع مانع
و در بیوقت ایجاد میکند تعالی سبب آن محصیت آن عقوبت او را
است مراد از غضب تعالی نه آنکه غضبش بر کیفیت غضب مخلوقی است
که عبارت از جوشیدن خون قلب و هیجان ساکن گردد و حال آنکه تعالی
از صفات خلق منزّه است و اما حکم افعال اختیاریه مکلفین و انبیاء
که در امکان و قدرت مکلف است فعل آن و ترک آن پس آنکه همه
مخلوقات از ذوات و افعال موجود و متحقق اند با امرایی و متقوم اند
به دایر ذمی و محکم از اینها مستقل مفسد ذوات و صفات و افعال

خود نبوده از اینجا که حق تعالی از بندگان خود طاعت و امتثال امر خود را
خواسته و بنده متکبر نمیشود از فعل طاعت مکرر و قیاس کند متکبر باشد
از ترک آن تا آنکه با خلتا خود فاعل فعل باشد خلق کرد او را از نور و
و بان قادر کرد و انیدایشان را از فعل طاعت و معصیت پس امر
وجود عبد و افعالش با حق تعالی و مدد و حفظ اوست چه حفظ غیبی و مدد^{الط}
اگر از میان برداشته شود شیء بحقیقت ثبوت باقی نمی ماند بلکه
می شود پس شیء با مرآت شیء است لکن بنده خود فاعل فعل خویش
است بدون مشارکت غیری و فعلش و حق تعالی حافظ فعل اوست و او
میکند او را از معصیت و طاعت و خذلان و معصیت پس هر کفایل
شود با اینکه افعال خیر و شر که از بندگان صادر میشود فاعل آن حق تعالی است
و عبد را ظلمتی در هیچ فعلی از افعال خودش نیست و نه سبب از برای
فعل خودش میباشد بلکه حق تعالی فاعل فعل عبد و سبب آن افعال است
یعنی چنانکه حق تعالی خالق ذات عباد است همچنین خالق افعال ایشان است
همچنانکه شاعر میگوید پس بر آن نیست داده بسوی حق تعالی ظلم و قبیح
چه لازم قول ایشان افتاده که حق تعالی جبر میکند خلاق را بر معاصی پس

عقاب میکند ایشان را بر افعالیکه ایشان میج مخلصیت در آن نمداشته
 بلکه خود مستقل بود و ریج ادا آن و هر کس قائل شده باینکه نیده فاعل
 فعل خود است بدون مخلصیت غیر و هیچی از وجوه بلکه خود مستقل است
 بفعلش و مانعی از فعل برایش نیست که اگر چنین نباشد مستحق ثواب و محسوب
 عقاب نخواهد بود پس این قائل مغرول کرده خدای عزوجل را از ملک
 و سلطانش چنانکه معتقده مفضله است که باینکه از فرقه مقررند میباشند و
 هر دو فرقه حاج از طریق حق و بیرون از جاده ثواب میباشند چه فرقه اول
 که اشاعره باشند در مقام افراط اند و فرقه دوم که مفضله باشند در مقام
 تقریط و حق منحصر در قول بوسط است بحکم تخیر الامور و اوسطها
 چنانکه مولانا جعفر بن محمد علیه السلام فرمود که لا یخیر ولا تقویض
 بل لا یبین الامرین یعنی هر نسبت باینکه گفته شود که هتعالی مجبور
 ساخته بندگان خود را بر معاصی چه هرگاه چنین باشد روا نباشد که معاصی
 کند ایشان را بر معاصی ایشان و الا ظالم خواهد بود و خود در قرآن میفرماید
 وَمَا كَانَ رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِيدِ یعنی پروردگار تو بر بندگان ظالم
 و تقویض نیست باینکه گفته شود که هتعالی تقویض امر به بندگان فرموده

که هر چه بخواهند بکنند و حق تعالی را هیچ حکمی و امری در افعال ایشان نباشد
پس اگر چنین باشد هر آنکه خواهد بود در ملک حق تعالی هر چه بخواهد
تقدیر فرموده پس مغزول از حکم و سلطنت خواهد بود بلکه امری میان
این دو امر است بامتنی که بعد خود فاعل فعل خود است بوجه اختیار
بدون حیر و اکراه لکن بقدری حق تعالی که ساریست در فعل عباد و
تقدیر فعل عباد تمام نشود و صورت نگیرد و معین است که حق سبحانه
و تعالی حافظ ذات عباد و حافظ افعال صادره از اوست زیرا که در
حفظ ذات عباد شئی است و نه افعال و پس ما در اینجا فقط افعال
شئی است و همچنین افعال صادر از او پس عباد باقی باقی الله فاعل
فعل خود است بوجه استقلال بی آنکه در ایجاد فعل مشارک مع الله باشد
و معنی قول ما که عباد فاعل فعل خود است آنست که فاعل است بالله نه بدون
الله و نه مع الله و با آنچه ما اشاره کردیم رایی است باریک و بجزئیست
عمیق پس نفهم از روی عقل و شعور آنچه را ما ذکر کردیم چه غیر از نیست
که چه با تفویض و همین است معنی عدل حق تعالی در افعال عباد پس
اگر عصیان کنند فاعل معاصی را بخدایت خود و بموافقت تقدیر

خواهند بود و در حالیکه قصد عصیان کردند اگر میخواهند فعل طاعت را
 هر آنیه قادر بودند بر آن ولیکن چون اختیار کردند معصیت را با وجود قدرت
 بر طاعت جاری کرد و حتمی بر ایشان لازم معصیت را که عتاب باشد
 پس از حتمی غلبی بر ایشان شد زیرا که خود ایشان بر معصیت اقدام
 نمودند بدون اضطرار و اگر بندگان طاعت نمایند فاعل فعل طاعت خدا
 خود و بموافقت تقدیر الهی خواهند بود و در وقت فعل طاعت اگر میخواهند
 معصیت هر آنیه قادر بودند بر آن ولیکن چون اختیار کردند عتاب را
 حتمی جاری فرمود بر ایشان لازم طاعت را که ثواب باشد
 و مستحق شدند ثواب بجهت اقدام خود بر طاعت بدون اضطرار
 پس معصیت ایشان بدون موافقت قدر الهی نمیباشد و این
 ملازم جبر نیست از برای مکن ایشان در حین معصیت از فعل طاعت
 بموافقت قدر الهی پس اختیار ایشان با حاد الفاعلین یعنی طاعت و معصیت
 ملازم قدر الهی است زیرا که بدون قدر تمام نمیشود پس عباد مستقل از فعل
 خیر و شر با تقدیر الهی در هر یکی از این دو فعل که اختیار نمایند پس فاعل
 هیچ فعلی نمیتواند شد مگر تقدیر الهی و این تقدیر حتی نیست که جبر لازم

آید بلکه تقدیر اختیار است متبحر گوید که مسئله امر بین الامرین از مسائل
مسئله علم کلام است و فهم آن بدون ابقاء آثار ائمه علیهم السلام و غیر
حتی در روایت عزم از امامی علیه السلام وارد شده که چون
از آنحضرت سؤل نمود که آیا خبر کرده است حضرت علی عباد را بر معا
فرمود که حضرت علی اقرار است با آنها یعنی ساطع و غلبه ش بر عباد
بیشتر است از آنیکه اظهار تسلط با جبار آنها نماید گفتیم پس تقضیض
کرده امر را بسوی ایشان فرمود خدا اقدراست بر آنها از این امر
یعنی قدرتش از این بیشتر است که بقول فیض امر بسوی ایشان
از حکومت و سلطنت معزول و معطل گردد و وی گوید عرض
کردم پس حقیقت این مسئله چه چیز است پس آنحضرت دست
مبارک خود را در مرتبه یاسه مرتبه تطهیر نمود یعنی گردانید
که کارهی پشت دست پیدا بود و کارهی کف دست و تطهیر دست
با تقیه در تمام نهایت تحبیه کمال صحت میباشد بعد از آن فرمود
که اگر جواب گویم ترا درین مسئله بر آنیه کافر میشوی که اخی التوبه
و لکن ائمه دین سلام الله علیه هم چنین بیان این مسئله را کرده اند

بعض اصحاب خود که صاحب افغان صافیة مؤید من الله بود
 بتقاریر مختلفه و بیانات و افیه شافیة فرموده اند و موقوفه قابلہ ازین
 فیض محروم نگذاشته و استیفای بیانات مختلفه که از معاونین
 وحی یار رسیده چون خلاف وضع این مختصر است بعضی بیانات
 واضحہ کتفا میرود تا هر که اسعادت یار باشد بقدر قابلیت خود منتفی
 گردد و بیان این مسئلہ موقوفست بر ابطال حرو و تفویض زیرا که چون
 این دو امر باطل گردد و انحصار امر در ثبات باشد که آن منزلی میان بینین
 است پس میگوئیم که حقیقتی بر عباد و افعال ایشان خیر شمر باطل است
 زیرا که مستلزم قبیح است و صدور فعل قبیح از حکم مطلق و غنی از خیر
 محض محال زیرا که اگر حق سبحانه و تعالی موجود افعال عباد باشد و ایشان را در
 فعل خود خلعتی نباشد پس تعذیب ایشان بر صدور ویر مرد و اثابت ایشان
 بر صدور و خیرات که برود و حقیقت فعل حقیقتی است و بطریق اضطرار از
 صادر شده عقلا قبح ظلم صریح است و الاضمار این تقدیر لازم میآید که
 بر طمع از عاصی ممتاز نباشد و حال آنکه حقیقتی میفرماید که لا یستغنی الله
 الخبیث من الطیب چه بر این تقدیر طاعت فعل مکلف نخواهد بود

عصیان بهرین قیاس پس لازم میاید بطلان تکلیف و آن مستلزم
بطلان اصل و این است بعلت اینکه فعل مأمور به یا منهی عنه هرگاه فعل
مکلف نباشد تکلیفش بان لغو است بلکه مستلزم محال و ضده
لغو آنچه حکیم علی الاطلاق و قافیه در مطلق محال است پس باین اصل تکلیف
بنا بر قول حکما باطل باشد و بطلان تکلیف مستلزم بطلان جمیع اودان
و باطل است و عبارت دیگر پس باید که اصل تکلیف باطل باشد چون
اصل تکلیف بالاتفاق ثابت پس قولی که باطل باشد لازم آید که مکلف مستحق
جنت قرار نباشد زیرا که مفروض اینست که ماله ترجیح که ایجاب فعل
باشد از عباد و مسلمین است پس فاعل شر مثل فاعل خیر و فاعل خیر مثل
فاعل شر خواهد بود و مع ذلک ثواب دادن بمؤمنین و عباد
کردن بخوار و قلیل ترجیح بلامرجح است و آن بر حکیم محال است و آنچه اشاعره
که بنده معذب و مشاب بر کسب فعل میگوید قولی که مخیر و محی است و
قول ازین قبل است که کسی تمسبه بر پامی کسی نرزد و مؤاخذه از کسی نگیرد
نه از ضارب تمسبه چه هرگاه حقیقی ایجاب فعل در بنده نمود و یا بضرر
باید صدور فعل از او بشود پس نه در بنده وقت آن صدور و در پیشیت چنان

تشیه که صد و رطل حج از فاعل است و ایضا دلالت میکند بر
جرات بسیار که در آن نسبت ایجا و فعل عباد شده مثل قوله تعالی
وَإِذْ تَخْلَوْنَ مِنَ الطَّائِفَةِ كَهَاتَمِ الْطَّيْرِ وَمِثْلُ قَوْلِهِ تَعَالَى تَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ
وچنانکه خبر نموده تفویض امر هم بعباد و فرموده باینکه صاحب سلطنت
در افعال و احوال ایشان هیچ وجه دخلیت نباشد چه تفویض مستقیم
تعطیل و رفع سلطنت از عباد است و آن نقص عظیم است نسبت
بقا و مطلق قرآن بخلاف آن مطلق است زیرا که حق تعالی میفرماید
وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ وَأَرَادَ بِذَلِكَ الْقَوْلَ الْقَائِلُ بِأَنَّ الْقَوْلَ الْقَائِلُ
نقص در سلطنت در وقتی است که ماقبل باشیم باینکه حق تعالی قادر
بر دخلیت در احوال ایشان نیست و مقصود ما از تفویض نفی قدرت
برین وجه نیست بلکه او قادر است باینکه اگر خواسته باشد بعباد
تفویض سلطنت نماید پس تفویض موجب سلب قدرت و سلطنت نیست
عباد نخواهد بود جوایش است که تصرف در افعال عباد بالفعل و در
احوال احوال است نسبت بسلطنت و قدرت او ما ما نقوه و در بعض
نقد و روشنی نیست که اول احوال است پس ثبات احوال از برای خداوند عالم لازم

نقصان از بساحت کبریا می کامل بالذات انبسی و ایضا بنابر
مذهب فاسد لازم میاید که واقع شود در ملک خلیفه که خداوند عالم او را
منجور اید مانند شرور معاصی پس مصور خواهد بود و معتقد ممکن است قدم
اگر گویند که پس ملک اینها شد مگر خبریکه خداوند او را خواسته باشد و بنابر
لازم می آید نسبت شرور معاصی بسوی حقیقی و آن بعینه مذمت
است که گویند که نه است نه این بر اگر هر دو متلزم محالست بلکه این
الامرین است اما و بیست متواتره از طریق امامیه نمی خیزد و فیض وارده
و از انجمله است آنچه در کتاب فی اخضر صا دق آمده است که رسول
کرده شد آنحضرت خبر و قدر پس فرمود که خبر است و نه قدر و لکن
است میان این دو تا که حق در آن است نمیند آنرا که امام عالم باشد
که امام آن منزلت را با او تعلیم کرده باشد و کتاب مذکور از آنحضرت
که خداوند عالم کریم تر است از اینکه تکلیف کند مردم را بچیزیکه طاقت از آن
باشند و الله تعالی قوی تر است از اینکه بدهد باشد در ملک و چیزی که
اراده داشته باشد هم در آن کتاب از امام مجتهد و امام جعفر صادق
مروست که فرمودند که بدستیکه حق تعالی حکم تراست بخلق خود از اینکه

جبرکن مخایق خود را بر ذنوب بعد از ان عذاب کند ایشان را بر ان ذنوب و
 تعالی عزیز تر است از انکه اراده امری کند پس ان شاء الله و راوی گوید که
 سوال کرده شد نزد امام معصوم که ایامیان چه قدر مرتبه سیو می هست
 فرمودند بل و سبع تر از آنچه میان آسمان و زمین است چون بر حلقه طلوع یا
 پس بدانکه میان منزلت ثالثه که بین این است بقاریر دیده ممکن است
 اول است که ما تن اعلی الله مقامه ذکر فرموده و آن خلاصه و شیی است
 باب ان الله الطیب و ارد شد و تقریر دویم است که حق تعالی خلق کرده است
 مکلفین را بر وجه اختیار و عطا فرموده بایشان که قدرت بر ایجاد
 و ترک ایجاد پس قدرت ایشان بر فعل یا ترک آن در حین فعل تا حین ترک
 بواسطه تحرک داعی بر فعلست قوی و جوارح مکلف و ان حالتی است
 شوقیه که محرک و داعی مکلف بر فعلست یا ترک فعل و بواسطه آن مکلف
 مستیع میشود بر فعل یا ترک آن بشرط صحت آن در رفع موانع و این استطاعت
 حاصل میشود مکرر در وقت فعل مع الفعل یعنی قدرت بر فعل مساوی
 است با فعل در ظهور و مقدم است ذاتا آن نمی بینی که فعلی که مکلف
 و گذشته قدرت بر ان فعل بعینه نداری و فعلی که هنوز مکلف نشد

فاعل آن گفته میشود و از اینجا جا هر شد که استطاعت بر فعل
 قبل از فعل میآید و نه بعد از آن بلکه مع الفعل میآید و همین مذہب
 اہل بیت اطہار است چنانکہ بر متبع اخبار ایشان پوشیده نیست
 پس آنچه معتزله میکنند کہ بعد از قدرت نام بر فعل میآید در نامی الحال
 باطل و از حلیہ استی حاصل است بالجملہ این استطاعت قدرت کہ حاصل
 میشود بر ایجاد فعل بواسطہ محرک داعی حصول آن موقوفست بر حفظ
 حقیقی ذات مکلف و آلات فعل و را بہر غشی لطیفہ سازی کہ اگر حقیقا
 ذات قوی مکلف را بہر دہائی متصلہ غیبیہ بقای ممکن موقوفست است
 حفظ بقا بر ذات و صفاتش بجز قطع مدد فانی و لاشی میشود و
 صدور فعل محال باشد پس مکلف موجد افعال خود شرار او و احتیاج
 خود است لکن محتاج است در ایجاد آن بخلق الهی کہ اگر حق تعالی قوت
 و جوارح او را در حین فعل با عیال مدد متصل حفظ نماید صدور
 فعل از محال باشد پس مکلف ایجاد فعل را مثلاً نمیدارد یا را در او اختیار
 خود لکن بقوتیکہ حق تعالی حفظ افعالت در حین زمانہ و در محققین در فعل طاعت
 و لکن در فعل طاعت زیادتی توفیق از جانب پس عہد در مطلق فعل نہ محصور

محض است چهر محض وقتی تصور بود که اراده فعل از جانب مکلف بنا
 و نه مستقل محض که بوجه من الوجوه محتاج بصانع عالم نباشد و حال آنکه
 در بقا ذات و مشاع و قوامی خود که مناط صمد و فعل است محتاج
 بخالق است همان شیئی که امر به الامری پس اگر فاعل فعل خیر است فاعل
 آن با اختیار خود و بتقدیر الهی است اگر فاعل فعل شر است فاعل آن با
 خود و بتقدیر الهی است بنابراین تعطیل خدا از سلطنت لازم می آید
 و نه اثبات مطیع و تعذیب عاصی خلاف عدل باشد و بواسطه این بیان
 شافی منحل میشود احادیث منغسله که در غیر مطلب و در غیر وقت
 مثل حدیث مروی در کتاب کافی از رسول خدا صلی الله علیه و آله که
 فرمود که هر که گمان کند که حق تعالی امر میکند بسوء و فحشاء پس هر چه دروغ
 بسته است بر خدا و هر که گمان کند که خیر و شرف بر منبت خداست پس هیچ
 کرده است حق تعالی را از سلطنت او و هر که گمان کند که معاصی با حق تعالی
 خداست پس تحقیق که دروغ بسته است بر خدا و هر که دروغ بسته است
 و اعل می کند خدا و او را در پیش مثل حدیث قدسی که در توحید و کافی از
 احادیث علیها السلام مرویست که خاتم نبی صلوات الله علیه فرمود که ای فرزندان آدم چه

که اراده

که اراده میکنی بمشیت من اراده میکنی و بقوت من اراده کرده فراغ من را
 و نعمت من بخت واری بر مصیبت من من کردانیدم ترا سمیع و بصیر
 آنچه برسد بتو از حسن پس از جانب خداست و آنچه برسد بتو از شر پس
 از جانب نفس است زیرا که من اولی هستم بحسنات تو از نفس تو و تو اولی
 هستی بسببیات خود از من الی آخر الحادیث و مثل حدیث معاویه بن
 وهب که در کتاب کافی مرویست گفت شنیدم از حضرت صادق
 علیه السلام که میفرمود که از جمله چیزهاست که خدا تعالی وحی کرد بحضرت موسی
 و نازل کرد بر او در تورات اینست که منم خداست بخبر من خدای تعالی
 من آفریدم خلق او آفریدم خیر او جاری کردم آنرا بر دو دست
 کسی که دوست میدارم او را پس خود را شاکل یکبارگی ساختم
 خیر او بر دو دست های او و منم خداست بخبر من خدای تعالی
 خلق را و آفریدم شر او جاری ساختم آنرا بر دو دست هر که اراده
 میکند او را پس و ای بر کسی که جاری ساختم شر او بر دو دستهای او
 و منم چون چنین حدیث به دو طریق دیگر ایضا در کتاب کافی مذکور است
 پس مراد از خلق خیر و شر خلق تقدیر است نه خلق تکوینی چه خلق تکوینی

متعلق بعباد است و الا بر محض لازم آید و تکلیف ساطع گردد و وفا عمل
 و شریعت باشد نه بندگان و حال آنکه در کتاب مذکور از حضرت صادق
 علیه السلام مرویست قَالَ مَنْ زَعَمَ أَنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْفِشَاءِ فَقَدْ كَذَبَ
 عَلَى اللَّهِ وَمَنْ زَعَمَ أَنَّ الْخَيْرَ وَالشَّرَّ لِيهِ فَقَدْ كَذَبَ عَلَى اللَّهِ
 یعنی امام فرمود که هر که گمان کند که حق تعالی امر نماید بدیها پس بدست
 دروغ بسته است بر خدا و هر که گمان کند که خیر و شر منسوب بسوی خدا
 پس البته دروغ بسته است بر خدا پس یکجا نسبت خلق خیر و شر خدا
 غرض و یکجا سلب این نسبت از او با اعتبار آن دو امر است که مذکور
 شد یعنی با اعتبار خلق تقدیری منسوب است با و با اعتبار خلق توحیدی
 منسوب است از او چنانکه در توحید در روایت اعش از جعفر بن محمد
 وارد شده که دَأْفَعَالُ الْعِبَادِ مَخْلُوقَةٌ خَلَقَ تَقْدِيرٌ
 لَا خَلْقَ تَكْوِينٌ وَاللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ یعنی افعال
 عباد و مخلوق خدا باشد بخلق تقدیر نه خلق تکوین و حق تعالی خالق همه
 است و مراد از خلق افعال عباد در مقام تعلیق علم الهی است بحالات
 و صفات و واردات و مشخصات اشیاء قبل از وجودات اشیاء

در عالم کون و عیان بحسب قابلیت آنها و مراد از خلق افعال مخلوق است
که منفی از صحتعالی است ایجاب افعال است در عالم عیان پس احداث وجود
فعل و خارج کار عبد است و تعلق علم الهی در عالم تقدیر بوقوع همین فعل
از زید مثلاً در زمان خاص مکان خاص قبل از وجود زید و وجود فعلش مسبب
مخلوق تقدیری و وصفی از صفات فعلی الهی است و این تقدیر تقدیر لازم
که موجب جبر باشد بلکه تقدیر عزمی اختیاری است یعنی چون صحتعالی قاضی
بلیات و مقضاه قابلیت هر شیئی را میداند پس افعالیکه
بر قابلیت ایشان بحسب اختیار مرتب شد نیست از انیز میداند و این
مخوفه تیرست مگر جبر نیست چنانکه حضرت امیرالمومنین علیه السلام در جواب
شیخی که سوال کرد از آنحضرت در کوفه بعد بر کشتن آنجناب از جنک
صفین که آیا رفتن یا بسوی اهل شام بقضاء و قدر الهی بود فرمود که بل
یا شیخ ما لانزفیه شما بر هیچ مبنای و پائین نیاید و شکم مح وادی بکفر بقضای
و قدری از صحتعالی مانجا که فرمود وَ تَقْنُ اِنَّهٗ كَانَ قَضَاءً حَقًّا
وَقَدَرًا لَا زِمَا وَ كَانَ یَسْکِنُی تُوْکَیْنِ قَتْلًا بِقَضَائِهِمْ وَ تَقْدِیْرًا لِّمَنْ یُّوْکَنُ
کَذٰلِکَ لِبَطْلِ الْاَوْبَابِ الْعِقَابُ الْاَمْرُ الْاَلٰهَیُّ وَ الرَّجْرَجُ مِنَ اللّٰهِ وَ سَقَطَ

مَعْنَى الْوَعْدِ الْوَعْدِ اكر حنين می بود هر آنکه باطل می شد توان
و عتاب امر و نهی و چیز از جانب حق تعالی و ساقط می شد غنی و عی و وعید
عذاب بکار و فساد فلک ننگ لایمده للذنب ولا تحمد الحسن
پس نمی بود ملائمتی و سرزنشی از برای مذنب بزدنش و نهی و وعید
محسن یا بر فعل حسن یا آخر کلام شریف و مراد از جاری ساختن چیزی
بر دست عباد جاری ساختن چیزی است بتوفیق و مدد غیبی بحکیم سجده
الجماء و افعطار زیند و جاری ساختن شراست بار آورده و افعطار
عبد سبب توفیق و محط آنکه قدرت بر فعل و دلالت میکند بر آنچه
در تقریر ثانی مذکور شد احادیث بسیار در این جماعه می است که در کتاب
کافی از صالح نیلی بجز برون روایت شده گفت سوال کردم از امام
همام حضرت جعفر صادق علیه السلام که آیا هست برای بنده کار
چیزی از قدرت بر فعل گفت پس آنحضرت بمن فرمود که هرگاه که بندگان
فعلی را مستطیع میباشند با استطاعتی که حق تعالی در ایشان خلق کرده
گفت عرض کردم که این استطاعت چه چیز است فرمود و الله فصل
مثل زانی هرگاه که مستطیع میباشند از برای زنا و عین زنا

و اگر ترک میکردن تا از زمانه میگرد صاحب قدرت بود بر ترک آن و قتی که
ترک میکرد و راوی گفت که بعد از آن امام عالیستلام فرمود که نیست
برای او استطاعتی قبل از وقت فعل نه قیامی و نه کثیری و لکن مقارن
فعل و ترک فعل صاحب استطاعت است عرض کردم که پس خدا چه
چیز از آن را عذاب میکند فرمود که بجهت مانعه و باله فعل و قدرت که درین
قرار داده بدستیکه خدای عزوجل خبر کرده است احیدر بر معصیت
و اراده جتنی کفر از کسی بخوابته و لکن قتی که کافر شد در اراده خدا
بود اینیکه کافر میشود و در اراده و علم او بود که ایشان بر میگردند پس
چیزی از خیر عرض کردم که حقیقتی اراده کرده از آنها که کافر شوند
فرمود که چنین نمیکویم و لکن میگویم که دانست که بعلم سابق خود که
ایشان کافر خواهند شد پس اراده کرد و کفر را بسبب آن علمی که بدارد
ایشان دانست و این اراده اراده ختم نیست بلکه اراده اراده احتکام
است ایچول مراد از اراده حقیقتی اراده ایست که مقضی وجود مراد بر
سبیل وجوب باشد و آن مقام کن فیکون است و اراده اختیار بی
از حقیقتی نسبت بافعال عباد و اراده ایست که ایشان را از حال اختیار بر

و باجاء مضطرب و صدور فعل یا عدم صدور سازد و از اراده غم نمی گیرید
 مثال این اراده در کتاب بحار الانوار و خبر فتح این نیرد از ابو الحسن
 وارد شد که آنحضرت فرمود که از برای حق تعالی دو اراده و دو مشت
 است اراده تم و اراده غم نمی میکند و میخواهد و امر میکند و میخواهد ایانید
 خدا را که نمی کرد آدم و زوجه او را از اینکین بخورند از شجره و حال آنکه
 خواست آنرا و اگر میخواست هرگز نمی توانست بخورند و اگر با عدم
 خواست خدا میخوردند هر آینه غالب می آمد شیت آنها بر شیت خدا
 و امر کرد ابراهیم را بدیج فرزندش و خواست که دیج نکند او را و اگر
 عدم دیج او را میخواست هر آینه غالب می آمد شیت ابراهیم
 بر شیت خدای عزوجل مراد اینست که اراده حق تعالی اکل شجره را
 از حضرت آدم با نسی ^{اراد} آن اختیار نیست نه صحتی که مستلزم جبر باشد
 و اراده فعل بر وجه اختیار با نسی جمع میشود و همچنین اراده عدم فعل
 با امر زیرا که او امر و نواهی حق تعالی بر وجه اجبار نیست که مضطر کند عبده
 بر فعل یا ترک فعل بلکه بر وجه اختیار است و علم سابق او احاطه کرده است
 باینکه ترک امر و جبر اختیار و همچنین فعل منهی غنه بر وجه اختیار از ایشان

صدا و خواهد شد پس علم حق تعالی بترک ایشان مامور به را و بایستادن ایشان
منتهی عنه را همین اراده غزم و مسمی بارده اختیار است پس هیچ امری
اراده و مشیت الهی واقع نمی شود و مع ذلک جبر لازم نیاید و معتزله گویند که
افعال عباد از تحت مشیت و اراده حق تعالی بیرون است و اگر چنین
باشد لازم می آید که در صدد رفع مخالفت امر الهی مشیت عباد و غالب
الهی باشد زیرا که آنچه عباد خواسته و واقع شود آنچه خدا خواسته و واقع
نشده پس عباد در بیوقت قاهر و غالب باشد و خداوند عالم مقهور و مغلوب
و تقریر سیوم است که در توحید از سلیمان جهنم حضرت امام
رضا علیه السلام مرویست که مذکور شد نزد آنحضرت مسئله جبر
و تقویض پس فرمود که آیا نمیخواهید که تعلیم بکنم شما درین باب اصلی
و قاعده همچو اصلی که با مراعات آن مختلف نشوید درین باب و محتاج
نکنید احدی را اگر آنگاه شکست بدهد و او را عرض کردیم که اگر می بینی
همچو چیزی با تعلیم بفرمای پس آنحضرت فرمود که بدرستی که خدای عز و جل
مطاع با کراهیت یعنی مکلف را در اطاعت خود مجبور نساخته
و نه عصیان کرده است بعلبه یعنی بعلیه عباد را و واکند است

است بندگان را در ملک خود که هر چه خواهند بکنند و مالک است برای هر چه عباد را
 مالک آن ساخته و قادر است بر هر چه عباد را قدرت بران داده پس اگر عباد فاعل
 طاعت او باشند حق تعالی مباح و مانع از فعل طاعت نیست و اگر بکند
 او را پس اگر خدا بخواهد که عاقل شود میان ایشان و میان فعل معصیت
 میرسد که این کار بکند و اگر عاقل نشود و بکند ایشان فعل معصیت
 پس نیست چنین که حق تعالی ایشان را در معصیت داخل نموده بعد از آن
 امام علیه السلام فرمود که خطا کند حد و این کلام را پس تحقیق
 که غالب می آید بر هر که مخالف او باشد و مرجع مجموع این تعارض مختلفه
 بشی واحد است چنانکه بر ناقه بصیر مخفی نیست و بعضی مضامین
 که در روایای کلام مخفی است استخراج آن موافق بر حدت نظر ناظرین
 است و الله اعلم بحقایق الاشياء باب سی و نهم در نبوت
 بعد آنکه حق سبحانه و تعالی چون غنی مطلق است و محتاج بسوی چیزی
 نیست پس خلق کرد بمقتضای فضل و کرم خود خلقی را و دوست داشت
 که برساند ایشان را آنچه خواسته از نعمتهای کرم خود و چون حق تعالی
 کرم و حکیم می باشد واجب شد و حکمتش که آنچه را افضل نموده جاری باشد

بر مقتضای حکمت پس تکلیف نمود خلق را بتکالیفی چند که بسبب این مستحق
وصول نجاتهای اولی شود بر چوئی که خارج شده باشند بفضل او از
یعنی وصول ایشان بنجاتهای او بر وجهی نباشد و چون سایر خلق
نمیدانند که صلاح ایشان در چیست است بجز خدای عز و جل و هست خدا
عز و جل که در آن میکند او را چشم ظاهر و باطن و کل خلق قادر نیستند بر
که تکلیفی نمایند از او بدون واسطه واجب شد و حکمت که اختیار کند
از میان خلق خود شخص قوی که قادر باشد با عانت حق تعالی بر خدا
و قبول فیض از او بی واسطه تا آنکه او را سازد و برساند بسوی خلق
از جانب حق تعالی باین چیزها یک خدا از خلق خواسته که در آن صلاح
دنیا و آخرت ایشان میباشد زیرا که این لطف است نسبت بخلق
و صلاح نظام ایشان در نشأتین موقوف است بر این لطف پس حکمت
واجب باشد و آن وجود نبی است که ناظم امور نشأتین ایشان را جاب
خدای عز و جل است و چون حکمت بالغه الهی مقتضی ایجاد خلق در این
متعدده متعاقبه شد و همه با هم شریک بودند در چیزی که از برای
آن خلق شد یعنی معرفت خالق و شریک بودند در چیزی که اراده کرده شد

از ایشان یعنی تکالیف الهی واجب شد و حکمت که مبعوث کند حق تعالی
 و بر امت رسولی را از ایشان تا برساند بسوی ایشان تکالیفی را که
 حق تعالی از ایشان خواسته زیرا که خود ایشان جاہل اند نمیدانند
 مگر چیزی را که خدا بایشان تعلیم نمایند پس مبعوث رسولی بعد رسولی
 مبعوث گردید تا آنکه منتهی شد بنوبت بسوی محمد بن عبد الله صلی
 علیہ و آله که آخر پیغمبران است و نبوت بر آن حضرت ختم شد **فصل**
 چون تکمیل از مقصود عدل است و واجب است که از حق تعالی
 بر وجه اکل باب تا فایده بعثت حاصل شود و آن اینست که لا محاله
 باید که حق سبحانه و تعالی ظاهر سازد بر دست پیغمبر مبعوث امیری
 و صفتی که خلاف عادت باشد و مطابق باشد با دعوی او و معجزاتی
 که مثل آن از انبیا جنس غیر واقع نشود تا اینکه بوده باشد آن امر و دلیل
 بر صدق دعوی او از جانب خدای عز و جل و لازم است که پیغمبر صحیح
 النسب ظاهر المولد مستقیم الخلقه باشد و پاک باشد از جمیع حالات و
 خلقی خلعتی که موجب نفرت قلوب از او گردد و بوده باشد بحیثیتی که
 اهل زمانش بر هیچ چیزی از خلقتش و اخلاقش طعن نکنند زیرا که شخص معصوم

در نظر ذلیل و مقدر پیدا باشد پس نگین نهند او را بر خود و قبول قول
از وی بکنند و لازم است اینکه صادق القول بوده باشد و کاهی
کذب و خیانت از او صادر نشود و طامع و حریص در مال دنیا نباشد و تنگ
افتا و از هر دو اعلم این مان خود بوده باشد و عمل او قوی و شدید تر باشد
با آنچه امر میکند مردم را و پرستگار تر باشد از آنچه نمی میکند پاک و مبرا
باشد از جمیع خصایل زلیله و تقاصط طاهری و باطنی و قسمی که شبها
او را اهل زلف او باینکه هیچ منتقصیتی در شان و کمالش نیست و لازم است
اینکه معصوم باشد از جمیع گناهان صغیره و کبیره قبل بعثت و بعد
از اول عمر تا آخر عمر و معصوم باشد از سهو و سیان و از جمیع انحراف
بعیت بکفر مذنبان بر عدم قبول امر و نهی او و اگر کسی را
شکی در او حاصل شود یا توقعی در نبوت او رود و واجب است
که محبت بالغه خدا را از آله شکوک و شبهات قایم شود چه نبوت
حجت خداست بر بندگانش اگر چنین باشد که هرگاه احدی را کفایت
خدا در نبوت حاصل شود و وضع آن خدا شبه محبت بالغه مگر در محبت حق
بر خلق تمام نباشد و مکلف در عدم قبول معذور باشد و لازم افتاد

که پیغمبر بود از جانب خدا باشد و موفق باشد بصواب در اعتقاد و در
 علم و در قول و در فعل زیرا که حق سبحانه و تعالی الطاف و الهام خود او را
 متولی حق ساخته و وحی نازل میکند بر او بحسب مقام و تقرب ^{اللهم} و بموکل
 میفرماید بر او ملکی که تدبیرش میکند و همه از برای انبیت که
 خلق را محبت نباشد بر خدا بعد از سال رسول زیرا که نبی انسانیت که
 خبر دهد از حق تعالی بغیر واسطه بشر و نبی محبت خدا نباشد تا و قلیکه باشد
 نشود بر کلف که قول و قول خداست و امر او امر خدا و نهی او نهی خدا
 است و حق تعالی قادر است با قامت محبت بر خلق خود با این مستحق
 میشود و لطف خدا بر خلقش که صلاح دنیا و آخرت ایشان بوقوف بر آنست
 پس لطف و رحمت واجب باشد و حق تعالی اخلال بواجب نمیکند زیرا
 که اخلال با ن قبح است و صدور قبح از غنی مطلق محال چه علت آنکه
 قبح احتیاج بسوی قبح است پس غنی بالذات از فعل قبح منزه
 باشد فصل هرگاه معنی نبوت و شرایط آنرا دانستی پس بدانی
 بنی این امت محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف
 بن قصی بن کلاب بالکسیر بن مزیل کعب بن غالب بن فهر بن مالک

بن نصر با لفتح بن کسانه بن خیمه بن الیاس بن مضرب طم میم و فضیله
با لفتح بن نزار بن عدنان صلی الله علیه و آله زیرا که آنحضرت ادعا
و اظهار معجزه واقعی بر دعوی خود نمود پس آنحضرت نبی باشد
و میان مسلمانان و سایر فرق دنیا بدجه توأتر رسیده که ظاهر
مردی در کلمه مشرفه مسمی محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله که ادعا نبوت
نمود و معجزه بردست او ظاهر شد مطابق دعوی و مقرون بتجلی
پس آنحضرت نبی تجلی باشد و این توأتر موجب یقین است مگر از برای
کسی که ذهن او مسبوق لبثیه شد و ایضا متواتر است میان اهل
اوص که آنحضرت ادعا ختم نبوت بر خود نمود پس نبی دیگر با او
آنجا بود و هرگاه آنحضرت خاتم النبیین باشد واجب است که
باشد بر کافه ناس جمیع مکلف اند و تکلیف ایشان از جانب خدا
بدون حجت صحیح نیست و حجت خدا بر خلق ثابت نمیشود مگر بر خود که نبوت
آنحضرت بر جمیع مکلفین توأتر ثابت باشد و اما کسی که مدعی غرض شبه
باشد اگر چه نفس ادعا دات بانکار کرده و لکن نبوت نبوت آنحضرت
نسبت با و نیز متحقق است زیرا که حق سبحانه و تعالی مقرر دارد که

وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْمًا بَعْدَ إِذْ هَدَاهُمْ حَتَّى يُبَيِّنَ لَهُمْ مَا يَتَّقُونَ
این حق تعالی چنین نیست که گمراه کند قومی را بعد از آنکه راه حق نموده
باشد بایشان تا وقتیکه بیان واضح نماید برای ایشان چیزی را که باید
از آن پرهیز کنند متوجه گوید که معنی لغوی تحذیر بتبذیر دیدن
بی نقطه معارضه کردن پیش خواندن خصم است و غلبه حجت بر او
و در اصطلاح متکلمین اظهار معجزه حقیقت دعوی نبوت در مقابل
خصم فاضل و معجزات آنحضرت که حق تعالی تصدیق دعوی او را
بواسطه آنها نموده بسیار است و آنچه علمای امت ضبط کرده اند نیز
معجزه است ^{و از جمله} شوق القدر است و جاری شدن آب است از میان
انگشتان آنحضرت و سیر کردن خلق کثیر است از طعام قلیل و سنگا
کردن شتر است و کلام کردن و دست مسموم کو سفند است و
و تکلم بهایم و آنها که گویا نباشد و ناله کردن سنگ جلعول
و تسبیح گفتن سنگ زیر پا است و کف آنحضرت و غیر آن معجزات
بسیار و از جمله معجزات آنحضرت قرآن عزیز است که باطل را هیچ وجه
خور آن راهی نیست نازل شده است از جانب حکیم حمید و تحقیق

که پیغمبر ماصلی الله علیه و آله تجددی فرمود بقرآن فصحا و بلغاء عرب را
حتی تجددی نمود بکج بگترین سوره های قرآن و فرمود که اگر می توانید مثل
این بیارید پس غرض شد از ایشان مثل آن و چون اسلام ^{سلیم} در آب
حمیت جا پلایت قبول نکردند صبر کردند بر جراحت نیزها و آواره
شدن از اوطان بذلت و خواری و بالاخر نبوت با تنجار رسید که
پراکنده و هلاک ساخت آنحضرت مقاتلین را از ایشان و ذریت
ایشان را اسیر نمود و همه این نکهارا امتحال شدند و وقوع خود را
در جهنم نسبت بخود هموار کردند و قادر شدند بدفع پیغمبر خدا را و
یک سوره مثل سوره که چاک قرآن و این معجزه باقیست فناء
عالم که بان تجددی نموده جمیع ما سوی الله پس احدی از خلق خدا
طاقت معارضه آنرا نیاورده و نبوده از برای احدی از انبیاء
معجزه که بعد از ایشان باقی باشد زیرا که نبوت ایشان منقطع بود الا معجزه پیغمبر
که قرآن باشد باقیست تا بقا تکلیف زیرا که نبوت آنحضرت صلی الله علیه
و آله نیز باقیست تا بقای عالم پس قرآن مجید معجزه ایت باقی از پیغمبر
با که قطع میکند در هر زبان حجت متعرضین و معاذین را فصل

بدانکه پیغمبر مصلی الله علیه و آله آخر پیغمبران است که بعد از آنحضرت پیغمبر
 نخواهد آمد زیرا که حق تعالی از نبی در قرآن خبر داده که ما کان محمد کأحد
 من رجا لکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین نیست محمد مصلی الله علیه
 و آله پدری احدی از مردان شما و لکن فرستاده خدا و آخر پیغمبر است که
 نبوت باو ختم شد و معلوم است که از حق تعالی کذب واقع نمیشود
 زیرا که کذب قبیح است و غمی مطلق مرتکب فعل قبیح نمیشود چه از تکلیف
 سبب احتیاج است و غمی مطلق محتاج بخبری نمی باشد و انصافاً
 در قرآن منفرماید که ما انزلنا القرآن فخذوه
 یعنی هر حکم خبری که رسول خدا از برای شما بیاورد پس قبول کنید آنرا
 و معلوم است که آنحضرت خبر داده که بعد از او پیغمبری نخواهد آمد پس باید
 که این خبر حکم قرآن حق باشد و قبول آن واجب و باید دانست که
 آنحضرت افضل از سایر انبیاء و جمیع مخلوقات است زیرا که انجناب فرموده
 که انا سید ولد آدم و لا تحزن من یترک فرزند آدم و این قول
 از روی فخر نیست و خبر خود فاطمه زهرا علیها السلام فرموده که ابوبکر
 خیر الانبیاء و من الخلق اجمعین و بعللک شیئاً لا و صیلاً

پدر تو بهترین انبیاء و بهترین خلق است و شوهر تو بهترین اوصیاء است
 و چون آنحضرت معصوم است و تکلیش از خواش نفس نبوده بلکه تلاش
 عین وحی الهی است و نیز حق تعالی میفرماید که اگر به بند و پیغمبر خدا بر بعض
 و کلمات اهراسیه تمسک کنیم از او دست راست او را کنایه از گرفتن قوت دست
 بعد از آن قطع میکنیم از او رک جان او را پس معلوم شد که از آنحضرت گناه
 کذب صادر نشده و الا باید که حق تعالی وعده خود را نسبت به آنحضرت
 بر تفرقه برصد و رکذب بجای آورد پس قول آنحضرت صدق و بودن آن
 افضل خلق حق باشد و علماء اسلام نیز اجماع کرده اند بر اینکه آنحضرت
 سید کائنات است و کلام قدسی نیز ولایت است و تمام و بار بود
 تفضیلت آنحضرت از سایر مخلوقات زیرا که حق تعالی میفرماید لَوْلَاكَ
 لَمْ أَخْلُقْ إِلَّا فَلَاحَ یعنی تو هستی مقصود اصلی و علت
 خدای از خلق عالم و اگر تو نمی بودی هرگز خلق نمیکردم افلاک و چون افلاک
 خلق نمی شد ما فی الافلاک نیز مخلوق نشدی و چون ثابت شد که خلق
 افلاک و ما فی الافلاک بواسطه آنحضرت شده پس آنحضرت بهترین مخلوقات
 باشد بآب چهارم در امامت است بدانکه چون ثابت شد

که نبی کسی است که مبلغ احکام و مژدای آن از جانب خدا بسوی خلق باشد
 و تکلیف می شود تا فائز باشد و احوال مکلفین تا روز قیامت
 و بقای پیغمبر در دنیا تا آخر زمان تکلیف نبوده بلکه باید جاری شود بر آن
 غیر و موت زیرا که آنحضرت بعد مخلوق می باشد و جایز نیست در
 حکمت الهی بر او اشیان حکم نبوت از مکلفین زیرا که آن لطفی است
 واجب و در حکمت ما دام بقای تکلیف ایند نظر حکمت واجب شده
 نصب خلیفه و جانشین آنحضرت که قائم مقامش باشد و برساند از
 آنحضرت احکام الهی بسوی امتش و حافظ باشد از برای شریعتش و قائم
 باشد بر طریقتش تا باطل نشود و حجت بالغه الهی که بر خلق مکلفین قائم شد
 و لابد است که وصی و خلیفه پیغمبر تصف باشد جمیع آن صفاتی که در باره
 پیغمبر مذکور شد مثل اینکه داناترین اهل زمان خود باشد و جمیع علوم و آفاق
 و ابعاد را در دهن و انجبا ایشان باشد و معصوم باشد از جمیع گناهان
 صغیره و کبیره از اول عمر تا آخر عمر و معصوم باشد از کذب و خطا و سب
 و غیر اینها از صفاتی که معتبر است در نبی غیر از نبوت زیرا که ثابت شده
 که آنحضرت خاتم النبیین است پس صفت نبوت در مابعد او نباشد

و جمیع شرائط نبوت و خلیفه نبی معتبر شد مگر از برای اینکه او قائم تمام
پیغمبر است و جمیع آنچه مکلفین محتاج بان می باشند از احکام الهی و احکام
شرعی است و چنانکه خود پیغمبر حافظ شریعت بوده پس خلافت و امامت
لطیفی است که واجب است بر حق تعالی در حکمت مثل و جوب نبوت با
تفاوت و چون عهد نبوت و امامت یکی است لازم افتاده که
امام مستصفی بصفت نبی خود باشد تا از برای مکلفین قطع حاصل
شود باینکه او حجت خداست و قول او قول خدا و رسول است و ظاهر
حکم او واجب است و تسلیم امرش و در جمیع امور بسوی او لازم و ضروری
است که امام منزله و مطهر باشد از چیزهاییکه باعث نفرت قلوب است
و الخیانتان قلب بوضوف بودن شخصی همه این صفات در جمیع احوال
حاصل نمیشود برای احدی مگر از برای کسیکه مطلع باشد بر سیر و عالم
باشد بر خایرو آن چنانکه است و پس پس نصب امام و تعیین آن از
جانب خلق روان باشد و متصف بودن شخصی باین صفات در نفس
الامر معلوم نمیشود مگر بنص خاص از خدای عز و جل بر شخصی و تعیین امام
لطیفی است واجب بقضای عقل و قادر بر حکم عز و جل اخلال بوجوب

نمیکند زیرا که اخلال بان قبیح و دلیل نقص است و او تعالی منزله و برتر است
 از اینان بفعل قبیح محبت غناء مطلق و هرگاه بر صناعت امام اطلاع یاب
 پس بداند که نیست در امت پیغمبر کسی که مجتمع باشد در او جمیع صناعت
 نبوت بغیر از نبی بودن مگر علی ابن ابیطالب صلوات الله علیه زیرا که
 آنحضرت معصوم است از جمیع خصالت رذیله که معصوم بود از آن جمیع
 خدا صلی الله علیه و آله و شریک پیغمبر است در هر فضیلت بغیر از نبوت
 و حق سبحانه و تعالی در کتاب مجید بر امامت آنحضرت نص فرموده
 انما که میفرماید اِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَافِيقُونَ
 الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَكَانُوا خَائِفِينَ نِسْتِ اُولٰٓئِكَ تَجْعَلُ نِسْتِ اُولٰٓئِكَ
 متعالی و رسول او و کسانی که ایمان آورده اند بحقیقت ایمانیه و بر پا
 میبایند نماز را حق برپاداشتن و نمیدهند زکوة و صدقه را در
 حال رکوع و برو آیات متواتره و کلام مفسرین فریقین ثابت است که
 این آیه در شان امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام نازل شد
 در وقتیکه آنحضرت تصدیق نمود آنکس که خود را در حال رکوع و منکر این
 معنی نیست مگر مکار که عقل او از مشیطان زایل شده باشد پس

اثبات کرد و خدای عزوجل از برای علی ابن ابیطالب علیه السلام چیز را که اثبات
فرمود و آنرا از برای خود رسول خود که آن ولایت باشد و معنی دیگر از
از برای ولی درین مقام بجز این نیست که آنحضرت الی است بایشان از
جانهای ایشان در هر شیئی از امور دنیا و دین و آخرت ایشان زیرا
که ولایت آنحضرت ولایتی است که ثابت از برای خدا و رسول و از
اینجا است که بتئیه کرد و بتغیی پیغمبر خدا در روز غدیر خم بحدیثیکه روایت
کرده اند از افریقین از طرق متعدده که با عتراف خصم بحد ثواتر رسیده
که آنحضرت فرمود **اَلَا اَبْکُمْ مِنْ اَنْفُسِکُمْ قَالُوا بَا جَمِیعٍ یَا عَلِیُّ**
وَسَیْئِلُ الشَّفَقِ مَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِیُّ مَوْلَاهُ اَللّٰهُمَّ وَالِیَّ
عَلَاةٌ وَاَنْصُرْ نَصْرَ الْخَلِیْفَةِ یعنی پیغمبر خدا از حاضرین که قریب بیست و نه نفر
نفر بودند سوال نمود که آیا من ولی نیستم نسبت بشما از نفسهای شما
همه متفق اللفظ گفتند که بلی یا رسول الله پس فرمود که هر که من مولا
او هستم علی نیز مولای اوست بعد از آن دعا فرمود که خداوند آرد
دار هر که علی را دوست دارد و دشمن دارد هر که علی را دشمن دارد و یار
کن هر که علی را یار کند و واکند از هر که علی را واکند از پس بحشیم

عبرت نظر کن در بجهت پذیر که این قول قول کسی است که حق تعالی
 وحی او فرموده مَا لَكُمْ الرَّسُولُ تَخَذُوهُ وَمَا لَنَا عَنْهُ فَانْتَهُوا
 یعنی با آنچه رسول خدا شما را امر کند پس قبول بکنید و از آنچه نهی کند
 باز آیید و ترک بکنید آن شوید و کسیکه در حق او فرموده فَخَيَّرُوا الَّذِينَ
 يَخْلِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَنْ يُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ أَوْ يُصِيبَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ^{الْبُخَارِي} باید بداند
 کسانی که مخالفت حکم رسول خدا میکنند از آنیکه برسد ایشانرا فتنه
 و امتحانی یا برسد بایشان عذاب دردناک و کسیکه در حق او فرموده
 وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ یعنی تکلم نمیکند از هوا
 نفس نیست کلام او مگر وحی که القا کرده میشود بر او و کسیکه در حق
 او فرموده وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضُ الْأَقَادِيلِ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ثُمَّ
 لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ یعنی اگر به نبد و پیغمبر خدا بر ما بعض قولها
 هر آنیکه میگوید از او دست راست را بعد از آن قطع میکنیم از او
 جان را و او ایضا فریقین روایت کرده اند که رسول خدا صلی الله
 علیه و آله فرمود که عَلَيَّ الْقَضَاءُ یعنی علی داناترین شماست در احکام
 قضا و او ایضا آنحضرت فرمود که عَلَيَّ الْحَقُّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ

يَدُودٌ مَعَهُ حَيْثُ دَاوَدَ یعنی علی با حق است و حق با علی
است میگرد و حق با او در همه حال هر جا که او باشد پس ثابت شد که
آنحضرت ملازم حق است و حق از او منفک نمیگردد و هیچ دلیل دلالت نکرد
بر آنیکه ما سوای آنحضرت از دیگر صحابه یا این تبه باشد و احدی از
امت او را عصمت در حق احدی از صحابه ننموده چنانکه امامیه ادعا
عصمت در حق امیرالمومنین علیه السلام نمودند پس امام معصوم
بعد از رسول خدا آنحضرت باشند دیگران بعلت فقدان عصمت
در آنها یا نفاق امت و هر که هدایت کند بسوی حق سزاوار است
که خلق تابع او باشند و او را امام و مقتدای خود قرار دهند چه از
صفات لازمه آنحضرت عدم مفارقت او از حق
منطبق و عدم مفارقت حق از او است حق با اوست در همه حال
پس بنا برین نص صریح که از طرق فریقین مرویست لازم افتاده که
آنحضرت در حالی از احوال معیت باطل نباشد و مراد ما از عصمت
همان است چه معصوم است که گاهی مباشر باطل نشود پس بر
هر صنف طالب حق از مثل این حدیث و از مثل آنکه مذکور که انما وکم الله

باشد بر جبت یقین ثابت است که علی ابن ابیطالب علیه السلام خطبه
 رسول خدا اصلی است علیه آله است بلا فصل زیرا که او ملازم حق است
 و ایما و ملازم حق لا محاله را وی بسوی حق است پس آنحضرت احق است
 بانیکه متبوع سایر امت باشد بحکم حق تعالی که در کتاب خود بر عباد فرموده
 پس هر که حکم بغیر حکم خدا بکند فاسق است و ظالم است و کافر چنانکه
 حق تعالی فرموده **وَمَنْ يَحْكَمْ بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ** هر که حکم بخند بخلاف حکمی که خدا انازل فرموده
 که خدا انازل فرموده پس آنها فاسقین اند و در جای دیگر فرموده که **وَمَنْ يَحْكَمْ بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ** هر که حکم بخند بخلاف حکمی که خدا انازل فرموده
 پس خیر این نیست که ایشان ظالم اند و در جای دیگر فرموده و من لم يحکم با انزل الله
 فاولئک هم الکافرون هر که حکم بخند بخلاف حکمی که خدا انازل فرموده پس آنها کافرانند و هر که
 ثابت شد که آنحضرت دایما ملازم حق است ملازم حق طهارت از جبر و عصیان و باطل
 لازم پس آنحضرت از منکر کسانی خواهد بود که دور کرده است حق تعالی از آنها جبر و عصیان
 و طهارت کرده است آنها را حق طهر پس آنحضرت معصوم باشد بکلیت با حق تعالی
 قول رسول خدا و معصوم علیه الخصوص باشد جانب خدا و رسول احدی را در مقابل حق تعالی
 در باره احدی از صحابه نکرده پس خلافت با عصمت منحصر در آنحضرت

باشد

باشد و الحمد لله رب العالمین قتیب کوئیک که چون مقصود اشغلی در
اثبات عصمت امام بود لهذا مصنف اعلی الله مقامه در اثبات
آن اکتفا فرموده و این صفتی از صفات امام است اما سایر صفات
پس محمول و اوها هم سایر امام با وجود نهایت ظهور از احاطه آن
معترف بعجز و قصور و کافیت بر حقیقت این دعوی صادق
حدیث مخبر صادق که فرموده **يَا عَلِيُّ مَا عَرَفْنَا إِلَّا اللَّهَ أَنَا وَمَا
عَرَفْنِي إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ وَائْتِ** یا علی شایسته است ترا احدی
مگر خدا و من و شایسته است مرا احدی مگر خدا و تو و حق تعالی
میفرماید که بگو ای محمد صلعم **لَوْ كَانَ الْبَحْرُ دَاءً الْكَلْبَاءُ رَبِّي لَنَفَذَ
الْبَحْرُ قَوْلَ أَنْ تَنْفَذَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا
بِمِثْلِهِ مَدَدًا** یعنی اگر بحر محیط بر کعب شود از برای تو
و صاف کلمات پروردگار من بر آینه بحر فانی میشود و قبل از نیک و صاف
کلمات پروردگار من تمام شود و اگر چه مثل بحر محیط بحری و دیگر بحار را
ببریم باز هم کفایت نمیکند و در تفسیر اهل بیت علیهم السلام بروایت
مستند و وارد شده که کلمات رب ما هستیم و انهم ما قال الشاع

بیت کتاب فضل ثواب بحر کافیه فی غایت بد که تر شود سر انگشت و صفحه
 بشمارند فقال الله تعالى وَاِنْ لَتَقْدُرَا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصَوْنَهَا
 و اگر خواسته باشید که بشمارید نعمت خدا را از حد شمار شما بیرون است
 و در باطن مراد از نعمت خدا ائمه دین اند که جمیع نعمای الهی بواسطه
 ایشان بوجود آمده و از بد و فطرت عالم الی الا بدین بواسطه ایشان
 بخلق رسیده و میرسد و در ولایت و زیارات خدیده اطلاق
 نعمت الله بر ایشان علیهم السلام شده و بناء علیه معنی آید چنین باشد
 که اگر نخواهید که بشمارید اوصاف امام محسن از شمار شما بیرون است
 پس عقل را بکار راه در ساحت و صف امام که ساحت مجدش را
 است از بلوغ ابدی احلام و افهام و مصدق انبیا است آنچه
 مرویست از عبدالغفر بن ابی مسلم در کتاب عبود از مولانا الرضا علیه
 السلام که آنحضرت در بیان کلامیکه مشتمل بر وصف امام است
 فرموده فَمَنْ ذَا الَّذِي بَلَغَ مَعْرِفَةَ الْإِمَامِ وَتَمَكَّنَتْ لِحْجَاهُ وَتَهَيَّأَتْ لَهَا
 پس کسیت که برب معرفت امام را ممکن باشد او را اختیار کردن امام
 از پیش خود بعد است و چه بسیار بعد که کسی شناسد امام را

بدون شناساندن جنتی و این رواست بر فغانی که قال
 بوجوب نصب امام اندر امت صَلَّیَ الْعُقُولُ فَنَابَتْ الْحُلُمُ وَ حَانَتْ
 الْأَلْبَابُ وَ حَسَرَتِ الْعُيُونُ وَ تَصَاعَرَّتِ الْعِظَامُ وَ جَعَلَتْ الْأَلْبَاءُ وَ كَلَّتِ
 الشُّعْرَاءُ وَ عَجَزَتِ الْأَدْبَاءُ وَ عَيَبَتِ الْبَلَاءُ عَنْ وَصَفِ شَائِنٍ مِنْ
 شَائِنِهِ أَوْ فَضِيلَةٍ مِنْ فَضَائِلِهِ عَطَلَهَا كَمْ كَرِهَ رَاهِدُ
 دَانِش پادروادی حیرت افزوده و پشهای ظاهر و باطن خیرش
 و کوچک اند عظماء و جاہل اند عطاء و کنگ اند شعراء و عاجز اند ادباء
 و درمانده اند بلغا از وصف شائی ارشان امام و فضیلتی از فضایل
 و چه هر واحد و احاد از فضایل ایشان غیر شاهی المراتب است
 بضبط خلق و هرگاه حال کلامی ناس در وصف فضیلتی از جمله
 فضایل امام چنین باشد پس ادراک جمیع فضایل غیر محصورش از جمله
 محالات خواهد بود چه احاطه سافل عالی را با بودن عالی عالم بود
 سافل سافل از جمله محالات است و چون مقام ایشان اول
 امکان است چنانکه حدیث **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُوحًا** بران شاه
 پس هر که غیر ایشان است چه از انبیاء باشد و چه غیر ایشان متعاش

اسفل مقام ایشان علیهم السلام خواهد بود و دانستی که احاطه سافل بعالی
 محال است و باین معنی شاره است در حدیث نبوی که فرمود
 اَنَا نَبِيٌّ وَ اَدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَ الطِّينِ یعنی من نبی بودم در وقتیکه
 آدم هنوز در مقام آب و گل بود و چون نور نبی و نور ائمه علیهم السلام
 و السلام نور واحد است و از اینجا است که امیرالمومنین علیه السلام
 در بعضی خطب خود فرمود که اَنَا مُحَمَّدٌ وَ مُحَمَّدٌ اَنَا یعنی من محمد
 محمد و محمد من است پس در هر عالمیکه آنحضرت نبی بودی
 ولی بودی و همچنین باقی ائمه دین صلوات الله علیهم اجمعین و اسفل مقام
 ایشان مقام بشریت است ولیکن بشریت امام فوق بشریت سایر
 بشر است و از اینجا است که اجسام طاهره لطیفه ایشان منقود الغل
 بود بخلاف سایر اجسام بلکه اجسام ایشان لطف از ارواح است
 چه خلقت ارواح از شعاع اجسام ایشان علیهم السلام است
 چنانکه در احادیث طنیت تصریح انیم طلب شده و چون در مقام
 هدایت و ارشاد و افاده و افاضه ظاهر بی خطابی صلاح در مرتبی بودن
 لطیفه ایشان بود و حق سبحانه و تعالی بقدرت بالغیر و اجسام ایشان

بر نمی نمود و الا ادراک اجسام ایشان از حس بصر بعد از ادراک ادراک
 است در حقیقت و چون اوصاف ایشان بلکه فضیلتی از فضایل ایشان
 غیر شایسته مراتب است نسبت با حاطه مخلوقات لهذا اذن عام دادند
 که بهر مدحی که بخاطر شما خطور کند و بهر وصفی که در میدان وسیع خیال
 شما در آید ما را وصف کنید و مع ذلک با دمای وصف ما نخواهید
 رسید و برای این وصف مطلق قاعده مستثنی قرار دادند و آن نسبت
 که ما را خدا انگویند و با اوصاف ذاتیه حقیقتی و صفات مختصه او و
 بخند و باقی هر چه از اوصاف ممکنه در خاطر شما خطور کند و وصف باشد
 که ما اصل هر چه و معدن و ما وی هر چه و ارجح بوی ما است
 چنانکه مولانا علی انقی صلیوات الله علیه در زیارت جامع کبیر که از زیارت
 متواتره است میفرماید که **اِنْ كَانَ الْخَيْرُ كُنْتُمْ اَقْلَمُوا وَ اَصْلَمُوا وَ فَعَدَّوْا**
مَعِدَّتَهُ وَ مَا وَاوَاهُ وَ مَنَّهُنَّاهُ یعنی هر چه خیر است شما اول آن اصل آن
 و فرع آن و معدن آن را و ما وی آن و منتهای آن رسید و در خصوص
 اذن عام بوصف مطلق روایات عده وارده آورده اند از جمله روایت
 است که علامه حلی طالب شراف و جامع الاخبار و ایراد نموده که حضرت

امیر المؤمنین علیه السلام در مخاطبیه مسلمانان رضی الله عنه فرمود که سخن
 آسان الله الموعود فی البشیرة ما یمسک امرأه که گذشته شده ایم در
 واسکال شریعت یا مسلمانان تر لونا عن الرئوسه وادفعوا عنا خطو
 البشیرة فاننا عنه منزّهون وعلی صحت علیکم مبعوثون ثم قولوا فیما
 ما استطعتم فان الخبر لا ینزف وستر الغیب لا یعرف وکلمه الله لا
 تؤصف و من قال هناك لیرویم هم فقد کفر ای مسلمان
 پست بگوید ما را از وجه ربوبیت و بردارد از ماحد و بشریت که تحقیق
 که ما از حد بشریت فراتر هستیم و آنچه که بر شما جایز است دور است بعد
 از ان بگوئید در مناصب ما هر قدر که قدرت شما باشد پس بدینکه
 دریا می محیط هر چه آب از ان بردارد خشک نمیشود و سر خدا شناخته
 نمیشود و کامله خدا وصف تمام کرده نمیشود و هر که بگوید درین مقام که از برای
 چه و سبب چه و از چه راه پس تحقیق که کافرش است و در حد
 و کبر از آنحضرت وارد شده است و سخن فی الحقیقه نوالله الذی لا
 یزول لا یشیر یا مسلمانان بنا شرف کل مبعوث فلا تدعونا اربابا
 و قولوا فیما ما شئتم الحدیث یعنی ما حقیقت نوحه ایم

همچنان نوریکه زوال و تغیر ندارد ای سلمان با شرف هرنی مبعوث
 است پس بخوانید ما را پروردگار و بگوئید در باره ما بغیر از ربوبیت
 هر چه خواسته باشید تا آخر حدیث و در حدیث دیگر وارد شده است
 لَنَادَّبَا وَبَقُولَا فَنِلَا مَا شِئْتُمْ وَلَئِنْ سَأَلْتُمْ لَنَنْجِبَنَّكُمْ وَانْزِلَا بِرَايَ مَا يَرْوِدُ كَارِي
 و بگوئید در مدح ما هر چه خواسته باشید و هرگز برابرش مدح ما نخواهد
 رسید پس درین اذن عام ملاحظه دو امر لازم است یکی انکشان علیهم
 السلام را خدا نگویند و بگویم وصف نکنند ایشان را بالاستقلال
 در ذات و صفات زیرا که استقلال در ذات و صفات مخصوص
 حضرت باریت بلکه ایشان را هر گاه یکبار وصف کنند معتقد باشند بیکبار
 انصاف ایشان علیهم السلام باین کمال اعطیه حق تعالی است و حقیقتاً
 ایشان را به ابرج کمال رسانیده و از سایر خلق بفضیل خود ممتاز فرموده
 و چه از ایشان صادر شود از قوت و قدرت الهی است و مثل سایر بندگان
 در قبضه قدرت حق میباشد که اگر آن واحد قطع امداد از ایشان
 بکنند ذات ایشان باقی میماند صفات بلکه لاشی محض میشوند و بلوغ
 ایشان بقصای مداح کمالیه بواسطه شدت عبودیت و تذلل و تنجس

ایشان نسبت بمعبود بحق میباشد چون در مراتب عبودیت احوال سیر
 بودند در صفا کمال کمال فراو بشدند پس تسلط و معنیت و احاطه ایشان
 بر کل شیئی ناشی از کمال عبودیت ایشان است و ظاهر است که از بعض
 انبیاء برگزیده و لیکن چون شیت ایشان در
 خدای مستشکک بلکه شیت ایشان عین شیت الهی است
 ترک اولی از ایشان صادر شده و چون ایشان در مقام عبودیت و
 طاعت حضرت محمدیت باین مرتبه رسیدند لهذا حضرت مفاد ^{الله}
 ایشان را وجه الله و جنب الله و سر الله و مقامات الله و آیات الله
 و کلمات الله و لسان الله و دید الله و اذن الله خواند و امر ایشان را بخود
 و نهی ایشان را نهی خود و فعل ایشان را فعل خود گفت و محبت ایشان را محبت
 خود و بغض ایشان را بغض خود و اطاعت ایشان را اطاعت خود و افرام
 آنها را فرائض خود قرار داد پس با بلا حظه آنچه مذکور شد هر چه در مدح ایشان
 گفته شود حق و صدق است و همین است معرفت ایشان بخیر نیست
 که بدون این معرفت ایمان مؤمن کمال نیست چنانکه حضرت امیر المؤمنین ^ع
 در حدیث طویل که در بحار الانوار از سلمان فارسی و ابودرهم ^{روایت}

شده تصریح باین معرفت فرموده قَالَ يَا سَلَامَانَ لَا يَكِلُ الْمُؤْمِنُ إِيمَانُهُ
مَعْرِفَتِي يَا تَوْرَانِيَّةَ وَإِذَا عَرَفْتِي يَا تَوْرَانِيَّةَ فَهُوَ مُؤْمِنٌ ^{بِالله} اِمْتَحَنَ
قَلْبَهُ بِالْإِيمَانِ وَشَرَحَ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ صَارَ غَدَاً
بِدِينِهِ مُسْتَبْصِراً وَمَنْ قَصَرَ عَنْ ذَلِكَ فَهُوَ شَاكٍ

مُرْتَاب

یعنی ای مسلمان ایمان تو من کامل نمیشود

ناشناخته مرا بنورانیته و کجا به شناخت مرا بنورانیته پس ای مؤمنی است که
امتحان کرده حق تعالی قلب او را از برای ایمان وسعت داده سینه او را
از برای قبول مقامات عالیّه اسلام عارف گشته است بحق و مستبصر
است بدین خود و هر که قاصر باشد از معرفت نورانیته مایس او در مقام
شک و ریب است در دین خود و بعد از آن فرمود که يَا سَلَامَانَ بَقِ
يَا جُنْدُبُ إِنَّ مَعْرِفَتِي يَا تَوْرَانِيَّةَ مَعْرِفَةُ اللَّهِ وَمَعْرِفَةُ اللَّهِ
مَعْرِفَتِي وَهُوَ الدِّينُ الْخَالِصُ الْاِخْرَاقُ الشَّيْءُ سَلَامَانَ وَای
ابو ذر بدرستی که شناختن ما بنورانیته عین شناختن خدا است و
شناختن خدا عین شناختن ما است و همین است دین خالص تا آخر حدیث
شریف و در بیان آنیکه معرفت امام علیه السلام عین معرفت الله است

گفتا بشای می رود که مغرب ذهن است بسوی انی مطلب ما بنیان حقیقت این
 سئله پس نظر بدقت و خفا و انبساط اگر خلق از شمال این مرعها مناسب
 مقام نیست و بعضی از نکات و رموز این مقام در شرح حدیث خلقت
 آدم و حوا علی غنیاده الهم و علیهم السلام در معرض تحریر آمده و مثالش حدیثیست که
 شد و باقی است که فعل آن عین فعلیست پس معرفت این حدیث
 عین معرفت با راستی است چرا که حقیقت صفت حدیث نیست بلکه صفت راست
 لیکن چون فعلی را در حدیث ظاهر شده پس شناختن حدیثیکه محل فعلی است
 شناختن راست و شناختن با صفت احرار عین شناختن حدیث مذکور است
 همچنین معرفت کسی که محل فعلی است مثله الله پسندیده عین معرفت
 است چه مراد از معرفت الهی معرفت با او و صفات او است نه معرفت تحقیقات
 مقدسه که محال عقلی است بهر اشیاء از برای اهل شجاعت کافیت و چون
 سلسله کلام بخیر رسیده مناسب نبود که بعضی از مقامات نورانیه را نام نبردیم
 و علی احادیث سابقه که در زینت قرطاس شود و تا نور معرفت ما را در راههای
 که از اولیاء آل طه و پس از ایشان بواسطه پیامت واضح می بینیم که از مشکوه ما است و
 یافته تا بدیده مدح ایشان انسان ایشان باید و شمای ایشان را بیان

شاید از انجمله بیافسیت که امیرالمومنین علیه السلام برای طارق ابن شهاب
 فرموده و آن حدیثی است طولانی که از قول تا آخر دو مقامات شایسته امام است
 و ما بر بعض فقراتش اکتفا نمائیم تا آنکه علیه السلام یاطارد و الاکمل
 کلمة الله و حجة الله و وجه الله و نور الله و حجاب الله و آية الله یخاد
 الله و یجعل فیہ ما شاء و یوجب له بذلك الطاعة و الا
 علی اجمع خلقه فهو ولیة فی سماء و ارضه اخذ له بذلك
 العهد علی اجمع عبادیه ای طارق امام کلمه کبری خداست
 و حجت خداست بر سایر خلق اولین و آخرین در همه عوالم و وجه باقی خداست
 که بان توجه می نمایند بسوی خدا و نور خداست که منیل تاریکی جهل است
 و حجاب خداست یعنی واسطه است میان خدا و خلق او و آیه خداست
 یعنی دلیل و هادی است بسوی خدا اختیار میکند حق تعالی او را بر جمیع خلق
 و میکرد اندر او از کمالات امکانیه هر چه خواسته و بواسطه آن حجاب
 میکرد اند طاعت او را و امین خود می سازد او را بر جمیع مخلوقات خود
 پس امام ولی و صاحب اشرفیات کلیه و خبریه است از جانب خدا و
 او آسمان و زمینیش و حق تعالی بهین ولایت کبری عهد گرفته است در روز

یشاق از جمیع عباد خود برای امام **مَنْ تَقَدَّمَ عَلَيْهِ كَفَرَهُ بِاللَّهِ مِنْ فَوْقِ عَرْشِهِ**
 پس هر که مقدم شود بر امام در امامت یا در امری از امور راجعه بسوی امام
 کما فرموده است بخدا از فوق عرش **فَهُوَ يَفْعَلُ مَا شَاءَ**
وَإِذَا شَاءَ اللَّهُ شَاءَ پس امام میکند هر چه میخواهد و هرگاه خدا میخواهد
 چیزی را امام بخواند فقره اول اشاره است باینکه مشیت امام عین مشیت
 خداست و این مقامیت از مقامات امام بالاتر از مقام امامت ظاهر
 و فقره ثانی اشاره است باینکه مشیت امام تابع مشیت خداست و آن
 مقام امامت ظاهر است و **يَكُنْ عَلَى عَصِيْدِهِ وَنَمَتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ**
صِدْقًا وَعَدًا فَأَخْبَهُ الصِّدْقُ وَالْعَدْلُ نوشته میشود بر بازوی او که نما
 شد کلمه پروردگار تو از روی صدق و عدل پس امام صدق و عدل
 است **وَيَنْصَبُ لَهُ عَمُودٌ مِّنْ نُورٍ مِّنَ الْأَرْضِ إِلَى السَّمَاءِ بِرُوحٍ مُّخْتَلِفٍ أَلْوَانُهُ**
الْعِبَادُ وَنُصِبَ كَرْدُهُ میشود از برای امام عمودی از نور که کشیده است
 از زمین تا آسمان می بیند امام در آن عمود نور اعمال عباد را مراد اشراق
 امام است بنور نفس انوار خود بر سایر شیاء بلا حجاب چنانکه فقره است
 بعد از این مبین این معنی است و شخص ذکر رویت اعمال عباد از برای

نرید هتاهم است و لیس الهیة و عمل الضیمن و یطلع علی الغیب یحفظ
 التصرف علی الاطلاق و یرفع الی الشرف و المغرب فلا یخفی علیه
 شیء من عالم الملك و کلام لا یستلب اس هیات الهی و عمل کننده است همچو
 عمل کفیل و ضامن و مطلع است بر غیوب و تصرف در جمیع اشیاء کونیه
 علی الاطلاق با و عطا کردنی است و می بیند بر ویت حضوری جمیع آنچه را
 که میان مشرق و مغرب است یعنی آنچه در عالم دنیا است پس مخفی
 نمی ماند بر چیزی از عالم ملک که عالم اجسام باشد و از عالم ملکوت که عالم ارواح
 باشد پس امام عالم است بر عدد در یک بیابانها و عدد بر کهای دجستان
 و عدد قطرات باران و عدد مویهای بهایم و غیره ایام و عدد جمیع آنچه در عالم
 غیب و شهادت است از طرات ظنون و انفس خلایق و جنات
 و ملائکه و جوش و صیور و جمیع آنچه در عالم وجود آمده از آسمان و زمین و
 ما بینها و ما فوقها و ما تحتها زیرا که هر موجودی از پر تو وجود ایشان وجود
 آمده پس هیچ موجودی از ایشان مخفی نباشد یا کمان میکی که شمس از
 شمس غیب باشد و روشنی شعله از شعله محجوب شود و عا شایع المان فاد
 علیه السلام فالولاية هي حفظ الشعور و تدبير الامور

تا آنجا که امام علیه السلام فرمود که پس لایق نگاهبانی خدا و دین است از
 چنین شیاطین و تدبیر و چاره سازی کل امور خلق است پس امام بدر
 عالم است و میرساند بگردی حق حق او را زیرا که خلیفه خدا است بر تمام
 شیاء عالم از جن انس و ملائکه و بهائم و طیور و کل ذی روح و غیر ذلک
 روح چه پرستی از صامت و مطلق عالم مکلف است بحسب رتبه خود
 و سج است تسبیح الهی بحسب مقام خود چنانکه حضرت علی میفرماید این مرتبه
 اَلَا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ یعنی تسبیح شی
 مگر آنیکه تسبیح کننده است بجهت و شایسته تعالی و لکن شما تسبیح آنها را نمی
 فهمید و در برابر او خمیر جمع که مخصوص برای عقل است گماید است بآنیکه
 پرستی بحسب مقام خود دارد که معرفت الهی دارد و مصالح خود را بقدر
 شعور خود میشناسد و هرگاه انسان که اکمل افراد اشیاء است عقل و شعور
 در قلی تکالیف الهی محتاج بواسطه باشد اغنی بدون واسطه انبیاء و اوصیاء
 اخذ احکام از حضرت مقدس از روی غمی تواند کرد پس سایر اشیاء در اخذ
 تکالیف خودشان احوج بواسطه خواهند بود و واسطه مطلق اشیاء در پی
 تکالیف ایشان حضرت سید المرسلین است و جمیع عوالم و مایات

به نیابت مطلقه در همه عالم دوازده معصوم اند و چنانکه ایشان علیهم السلام
واسطه کتابت تدوینی باشد واسطه کتابت تکوینی نیز میباشد چنانکه مؤلفین
اشیاء معینیت واراده است و ایشان علیهم السلام محل مشیت واراده
حقتعالی هستند چنانکه اسمعنی در لعل حادثیه کثیره است و در همین
حدیث وارد شده که **وَيَجْعَلُ قَلْبَهُ مَكَانَ مَشِيَّتِهِ** و میگرداند
حقتعالی قلب امام را محل مشیت خود و بعد از آنکه تعریف کرد و ولایت
را بخیط شعور و تدبیر امور فرمود که **وَيَجْعَلُ قَلْبَهُ مَكَانَ مَشِيَّتِهِ**
بعد در روزها و ماهها است و این گنایه است بتبعاء آن تا انقراض عالم
فَالْأَيَّامُ مَوَاسِمُ الطَّائِفَةِ لِلْعِبَادِ بِالْأَنْوَارِ فَلَا تَنَالُهُ
الْأَيْدِي وَالْأَبْصَارُ پس ایام مفاصیت طالع برای
بانوار فیوض معارف الهی که اگر این آفتاب طلوع نمیکرد همه ظلمت
چهل حیران و پرتیشان بودند پس ستها از رسیدن بدانان جلالت
کوتاه و چشمهای بصیرت عقول دواهم از رویت شعاع آفتاب حیا
خیره و تباه و **إِلَيْهِ الْأَشَادَةُ يَقُولُوا قُلْ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلَّذِينَ آمَنُوا**
وَالَّذِينَ آمَنُوا عَلَى وَعْثِ اللَّهِ **فَالْعِزَّةُ لِلنَّبِيِّ وَالْعِزَّةُ لِلنَّبِيِّ وَالْعِزَّةُ**

لَا يَفْتَرِ قَائِلُ الْحَقِّ وَالْبَدَلِ بِمَا يَنْفَعِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ است در قول حضرت عالی که میفرماید
 بگوای محمد صلی الله علیه و آله که پس عزت مخصوص از برای خدا است
 و برای رسولش و برای مؤمنین و مراد از مؤمنین امیر المؤمنین و اولاد
 طیبین آنحضرت است پس عزت از برای نبی و عزت اوست و نبی عزت
 نبی از هم جدا نمیشوند تا انقراض هر مقام دائره راس الایمان و قطب الوجود
 و سماء الوجود و شرف الوجود پس همه دین علیهم السلام دایره
 راس ایمانند و قطب وجود و همه شیاء یعنی مدار وجود و همه شیاء وجود
 ایشان است زیرا که وجود ایشان واسطه افانص و وجودات و باعث
 بقا سایر شیاء است و آسمان وجود و شرف کل موجودند الی ان قال
 عَلَيْهِ السَّلَامُ حُجَّتُهُ عَلَى عِبَادِهِ وَحُجَّتُهُ عَلَى رَضِيهِ وَبَلَدُهُ مَطْلَعُ
 مِنَ التَّنُوبِ مَبْرَأُ مِنَ الْعُيُوبِ مَطْلَعُ عَلَى الْعُيُوبِ تا اینجا که حضرت فرمود
 که اما محبت بالله خدا است بر بندگانش و سبیل واضح اوست بر زمینش
 و بلادش پاکیزه است از جمیع ذنوب و مبرا است از جمیع عیوب و مطلق
 بر غیوب ظاهره اگر لا یمْلِكُ و باطنیه غیب لا یدْرِكُ و احد و همه و عقیقه
 فی ظنیه و آیه لا یوجد له مثل و لا یقوم له بدیل

ظاهر امام که مقام امامت ظاهری باشد امریست که مخلوک احدی نمیتواند
 و کسی انقیاد کند و احد آن مقام کند و باطن امام غیبی است که ادراک کرده
 نمیشود یعنی مقامات باطنیه امام از احاطه عقول و ادراک بیرون است
 امام متصرف زمان خود است و خلیفه خدا است و پستی و امرش باقیته میشود
 از برای او ادنی مثل قائم نمیشود برای او ادنی بدلی فن ذاینال
 در جنتنا اویئال معرفتنا او یشهد کرامتنا او یدبر کلماتنا است که برسد
 درجه ما را یا برسد عقل او به معرفت ما یا طاقت مشاهده کرامت او
 بر کسی مقام ما داشته باشد یا ادراک رتبه و منزلت ما نماید خاریت
 الابواب العقول و تاهت الافهام فیما اقول تصاعرت العظام
 و تقاصرت العلام و کلت الشجره و خرست البلاء و کلت الخطباء
 و تجزیت الشجره و تواضعت الارض و السماء عن وصف شان الانبیاء
 متحیر اند در کلمات و عقول و سرشته اند در وادی حیرت فهمهای مردم
 در آنچه میگویم و کوچک اند عظام و قاصر اند علماء و عاجز اند شعراء و کلمات
 بلند و در مانده اند فصحاء و متوفع الارض و سماء از وصف شان و انبیاء
 که صاحبان ولایت گیری باشند از جانب حق تعالی و علماء و اولاد

اَوْ يوصفُ وَيَعْلَمُ اَوْ يَكُنْ اَوْ يَمْلِكُ شَانِ مِنْ هُوَ نَقْطَةُ الْكَائِنَاتِ
 وَقُتْبُ الدَّرَاثِ وَسِرِّ الْمُمَكِّنَاتِ وَشُعَاعُ
 جَلَالِ الْكِبَرِيَاءِ وَشَرْفِ الْاَرْضِ وَالسَّمَاءِ
 وَاَيُّ مَيْتَوَانِ شَنَاخْتِ يَامَيْتَوَانِ وَصَفِ كَرِيَامَيْتَوَانِ وَانْسِتِ بَايْتَوَانِ
 قِيمِيْدِ يَامَيْتَوَانِ وَرِيَاْفَتِ كَرِيَامَيْتَوَانِ مَالِكِ شَدْنِ شَانِ كَسِيْرِكِه
 اَوْ نَقْطَةُ كَائِنَاتِ وَقُتْبِ دَايِرِهَايِ وَجُودَاتِ وَتَرْمَكِنَاتِ وَشُعَاعِ فُورِ
 جَلَالِ بَرَكُوْرَارِي خُدا وَشَرْفِ زَمِيْنِ وَاسْمَانِهْمَا اسْتِ قَوْلُهُ نَقْطَةُ كَائِنَاتِ
 اسْتَعَارَهُ فَرموده وَجَمِيعِ مَوْجُودَاتِ رَا بَحْطُ وَاَمَامِ رَا نَقْطَةُ يَعْنِي خِيَاكُمَه مَبْدِ
 نَقْطَةُ وَنَهْمَايِ اَنْ نَقْطَةُ اسْتِ وَبَحْثِيْنِ جُودِ وَاَمَامِ مَبْدِ وَجُودِ اسْتِ سَايِرِ
 مَوْجُودَاتِ اسْتِ وَقُتْبِ رِيَاْتِ اسْتِ يَعْنِي خِيَاكُمَه حَرَكَتِ دَايِرِهِ وَجَوْلِ
 قُتْبِ اسْتِ بَحْثِيْنِ حَرَكَتِ وَجُودَاتِ سَايِرِ شَايِءِ وَجَوْلِ جُودِ وَاَمَامِ اسْتِ
 رِيَاكُمَه اَوْ مَطْلُوبِ كُلِّ اسْتِ رَجَبُهُ اَقْصَا كُلِّ رُكْلِ سُبُوِيْ اَنْ فَرْدِ وَاحِدِ جَا مِيعِ الْكُلِّ
 خَوَاهِ اَرْشُورِ بَا شَدِ يَالَاعِنْ شُورِ وَتَرْمَكِنَاتِ اسْتِ يَعْنِي عِلْمَتِ غَاثِيْ مَكْنَاتِ
 چَرَعِلْتِ غَاثِيْ شَيْءِ چَرِيْسِتِ خَمِيْ كِه بَاعِثِ وَجُودِ اَنْ شَيْءِ اسْتِ اسْتِ مَصْنُوعِ
 اَشْيَانِ اسْتِ وَبَاقِيْ هَرِه مَهْمَا اَنْ مَعْلِيْ وَافِيَا اِنْ فَرَقَهُ مَسْكُلِ اسْتِ بَرِيْ

بلندی دیگر که فهم آن خالی از صعوبت نیست و آن در وقتی است که تشریف را
 بمعنی صفت شیء بجزیم فافهم آن کتب قلم جبل مقام الی محمد
 عَنْ وَصْفِ الْوَاصِفِينَ وَهَتْ النَّاعَتَيْنِ وَأَنْ يُقَاسَ
 بِهِمْ أَحَدٌ مِنَ الْعَالَمِينَ برتر و عالی تر است مقام آل محمد
 از وصف صف کنندگان و درج ملائکان و از آنیکه قیاس کنند بر ایشان
 احدی از عالمیان را زیرا که تنویر میان ایشان و کل موجودات هر عالم فاند
 تنویر شعاع افتاب است بافتاب هیات کجائری و ثریا و کجاقطره و در
 وَكَيْفَ وَهُمْ الْمُتَوَنِّدُونَ وَالْكَلِمَةُ الْعُلْيَا وَالْيَتِيَّةُ الْبَيْضَاءُ
 وَالْوَحْدَانِيَّةُ الْكُبْرَى الَّتِي أَعْرَضَ عَنْهَا مَنْ أَكْبَرُ وَتَوَلَّى
 وَجْهًا بِاللَّهِ الْأَعْظَمِ الْأَخْلَى و چگونه قیاس کرده شود احدی بر ایشان
 عظیم است لام و حال آنکه ایشان نور اول اند که همه نوار شعاعی از نور ایشان
 و این کلام اشاره است بحديث نبوی که اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي
 پس کجاضوء شمس مبتدئ میسر و کجائثر مبتدئ موثر فائز گردد و کلمه
 عیسیا حق تعالی باشد که جمیع کلمات متفرع ازین کلمه میباشد و با
 اشاره است در قول حق تعالی وَكَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا و در یکتای مصفا

پنهانی خزینه امکان اند که دری مثل آن در خزینه امکانی یافته نشده و در
 کبری در عالم امکان اند چه وحدانیت کبری در مقام وجوب ذات متعالی
 حضرت ایزدیت یعنی چنانکه خداوند عالم متفرد است در مقام قدم
 که شریک و مثلی ندارد همچنان آل محمد علیهم السلام متفرد اند در مقام
 حدوث و امکان که شریک و مثل خود ندارند و این وحدانیت امکان
 و حدانیتی است که روگردانیده است از آن کسی که روگردانیده از
 وحدانیت و جویی از بی یعنی انکار برایشان بکار برده است و آل محمد
 حجاب خدا شد همچو حجابیکه علی و اعظم حجاب است زیرا که سر و صورت
 پیغمبر حجاب است یعنی واسطه است میان حلق و مخلوقش و ایشان
 علیهم السلام فضیلت اند از جمیع پیغمبران و اوصیاء ایشان پس ایشان
 اعظم حجاب است و حجابیت ایشان مخصوص نسبت بحسن و بشرفیت
 بلکه حجابیت ایشان نسبت بجلالت و انبیا و سایر مخلوقات خدا متحقق
 است چه مطلق فیض الهی بدون واسطه ایشان باحدی از مخلوقات
 نمیرسد پس دست سوال جمیع مخلوقات بسوی ایشان دراز است
 زیرا که ایشان رحمت خدا و نعمت خدا و دست مبعوض و معطی خدا

هستند دوست ایشان بسوی فیاض حقیقی دراز است چنانکه حضرت
سید الساجدین علیه السلام فرمود که اَللّٰهُمَّ سَأْأَلُكَ بِبَابِكَ
تَقْبِلُ بِنَابِكَ خَدَاوَنِدَاسًا لِّتَقْبِرَ بَابَ تَوَابِنَا وَدَعْوَةَ مَحْتَاجٍ تُوْبِدُ رَفِیضَ
تَوْبِنَا وَآوَرِدَهُ قَائِنَ الْاَخْبَارِ مِنْ هَذَا قَائِنَ الْقَوْلِ مِنْ هَذَا وَمَا ذَا
عَرَفَ مَنْ عَرَفَ آوَصَفَ عَنْ وَصَفَ پس چگونه بیان حال
حجاب اعظم خدا را کسی تصور باشد کجا عقول و کجا نور اول و سر که
شناخته او هر که وصف کرده چه وصف کرده ظَنُّوا اَنَّ ذَلِكَ فِي
غَيْرِ الْيَحْيٰى كَذَبُوا وَزَكَرْتُ اَقْدَامُهُمْ وَاتَّخَذُوا الْعِجْلَ رَبًّا وَاتَّخَذُوا
حَرْبًا كُلَّ ذَلِكَ بِنَصْنَةِ لَيْتِ الصَّفْوَةِ وَدَارِ الْعَصَةِ وَحَسَدِ الْمَعْنَى
الرَّسَالَةِ وَالْحِكْمَةِ وَزَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ اَعْمَالُهُمْ
قَتَبًا لَهُمْ وَنَحَقًا كَيْفَ اخْتَارُوا اِمَامًا جَاهِلًا ظَالِمًا لِّلْاَصْنَافِ
جَنَانًا يَوْمَ الزَّحَامِ وَالْاِمَامَ يُحِبُّ اَنْ يَكُوْنَ عَالِمًا لَا يُجْهَلُ
وَسُجْعًا لَا يَنْبَغُ كُلُّ كَانٍ كَرِهَ مَا مَتَّ دَرْغَمًا
وهم غلط کردند و قدیمهای آنها از صراط حق لغزید و کوه ساله را پروردگار
خود قرار دادند و شیطان را گروه خود هم بدین کارها بجهنم نفیس و عداوت

با خانه مصفوت و بی عصمت داشتند بعل آوردند و بجهت حسدیکه با
 معدن رسالت و حکمت داشتند متکلب این قبایح شدند و زینت
 و اوشطیان از برای ایشان بحال ایشانرا پس وای بر ایشان و بداحال
 ایشان اختیار کردند و در امور دنیا و دین امامی را که جاہل و بت پرست بود
 و نامرد بود و در روز جنگ و حال آنکه واجب است که امام عالم باشد
 نه جاہل و شجاع باشد که هرگز دشمن رو نکرد و اندالی ان قال علیہ السلام
 فهو شرفنا لا شرف والفرع من عبد مناف عالمنا لیسایه فایده
 بالنیاسیه مفترض الطاعة الی یوم الساعة اودع الله قلبه سره
 و انطق به لسانه فهو معصوم مؤمن کس حجتان و لا جاہل فایده
 یا طلاق و اتبعوا اهلنا هم و من اضل یمن اتبع
 هواه یغیر هدای من الله تا آنجا که امیر المؤمنین علیه السلام
 فرمود که پس امام اشرف اشراف و فرع عبد مناف است یعنی از آن
 است و انا است بتدبیر امور و طایا یا قایم است بریاست از جانب
 رب العزت طاعتش فرض است تا روز قیامت سپرده است
 متعالی و اول ستر خود را و کویا کرده است بان ستر زبان و او این

منزله است از معاصی و خطایا و موفق است توفیقات الهی و نامرد و جاهل
 نیست پس ای طارِق همچو امامی ناکند آشفته و بیرونی خواهشها
 باطل خود نمودند و کلیت کمره تر از کسیکه تابع هوای نفس خود شد
 باشد بدون هدایت خدا و اَلا مَآمُ یا طارِقُ کَثیر مَلِکِی
 وَ جَسَدُ سَمَویْکَ وَ اَمْرُ اَلْهٰی وَ نَوَاحِ قَدْ نَبِیْکَ وَ مَقَامُ عَلِیْکَ
 وَ قُوْر جَبَلِیْکَ وَ سِرِّ خَفِیْکَ ای طارِق امام بشریت ملکی صفات
 مبر از شئوات و جسد اوجسد سماویست و امام امر الهی است روح
 قدسی است و مقام برتر خداست و نورست واضح و شرفی است
 بدانکه این صفات شریفه مشتمل اند بر مضامین عالیله و معانی جلیله
 خفیه شرح آن موجب طنباب کلام است و لکن در توضیح آن
 اشارت مجملی از برای اهل بصیرت میرود و قوله بشر ملک یعنی امام اگر چه درین عالم
 بصورت بشر است لکن در حقیقت ملکی الذاک است و اقسام ملائکه بسیار است
 از جمله ملائکه برات اند چنانکه حقیقتی صغیریه المذرات اند و ملائکه جبریه
 و ملائکه عذاب اند و ملائکه گرویدین اند و ملائکه عالین اند و ملائکه عالین اند و جمیع
 و بعد از این ملائکه و بین فضل اند از سایر ملائکه و از این جاست که سایر ملائکه نامورند

حضرت آدم ملائکه عالین چنانکه حق تعالی در قرآن مجید در مخالطه
 ابلیس ازین معنی خبر داده که اَسْتَكْبَرْتَ اَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالَمِينَ یعنی سجده
 کردن بحضرت آدم بکبر و زردی و از روی استکبار سجده نکردی یا
 اینکه بودی تو از ملائکه عالین که بطور سجده نشند و مراد از ملائکه
 عالین حقیقت نورالافوار است که منقسم بچهار قسمت شد و حضرت
 آدم مسجود ملائکه شد بکبر و بحسب تعظیم نور ملائکه عالین که در او ظهور
 نموده و آنحضرت محل آن نور گردیده پس بفهم معنی بودن امام شمس
 وَفَقَّلَ اللَّهُ لِفَهْمِهِ وَقَوْلُهُ جَسَدٌ سَمَاقِي اِلَى قَوْلِهِ وَفُتِحَ قَلْبِي
 یعنی جسد امام سما و سیت زیرا که جسد امام مرکب از ده طینت است
 پنج از جنبت و پنج از زمین یعنی از طین جنبت عدن و جنبت مادی و
 نعیم جنبت فردوس و جنبت خلط و طین که معطر و مدینه طینه و مسجود
 کوفه و بیت المقدس و جایرسند و چون پنج طین اول سما و سیت بلکه
 پنج دیگر نیز چنین است زیرا که اراضی مقدسه مذکوره از اراضی جنبت
 و درین عالم از جنبت آمده و در روز قیامت عود بجنبت خواهد نمود
 چنانکه در اخبار اهل بیت اظهار دارد شده لهذا فرمود که جسد امام

سها و سیت و ترکیب آرد و طین مخصوص اجساد ظاهره چهارده معصوم
 است اما سایر انبیاء پس احسان طاهره ایشان مرکب از پنج طین است
 است و اینها نیز برای ائمه معصومین علیهم السلام و روح است و
 که مسمی با مرتب است و روح القدس و از برای سایر انبیاء یک روح است
 که روح ثانی باشد پس او از امر آتشی و رفقه حدیث روح اول است
 و آنچه در طینت و روح نسبت با ائمه و سایر انبیاء علیهم السلام مذکور
 کافی در روایت علی بن رباب از امیر المومنین و امام مقام عالم است
 باینکه است زیرا که آنروا می است بحکم خدا و خلیفه است در اعیان
 حق و محال نیست و اراده است و با معنی اشاره فرمود است قائم
 آل محمد علیهم السلام در دعاء شهر جب فجعلمهم معاودن لیکلماتک
 و لکلماتی خود خدا و ایاتک و علاماتک و مقاماتک الهی
 تعالی که ای کلماتی که انشاء پس گردانیدی ایشانرا معالون کلمات
 خود و ارکان توحید خود و گردانیدی ایشان را ایات خود و علامات
 خود و مقامات خود و همچو مقاماتیکه تعظیم نیست و در هیچ مکانی آنرا
 و رفقه اخیرها اشاره است بقول تعالی که میفرماید کَلِمَاتُهَا تَوَلَّوْا

این تعظیم کلمات است

در روایت

فَسَمَّ وَجْهَ اللَّهِ پس هر کجا زو بیا رید در اینجا وجه خدا موجود است
پس ایا هم مقام الله است یعنی محل صدور افعال الهی چه اوست و از مقام
فعلیه است نه مقام ذاتی زیرا که در مقام ذات بخود ذات چیزی دیگر
نیست کَانَ اللَّهُ وَلَمْ يَكُنْ مَعَهُ همیشه بود خدا و هیچ چیز با او نبود و الا
تیر خیزی با او در مقامات نیست پس امیرالمومنین علیه السلام بعد از
فهرات مذکوره در مخاطبه طارق بن شهاب فرمود که فَهَوَ مَلِكِي
الْبَاقِيَاتِ إِلَهِي الصَّفَاتِ پس ایا هم ذات ملکی و صفات الهی است یعنی
صفات فعلیه و از اینجا است که اطلاق آیات الله و علامات الله
و مقامات الله و وجه الله و غیر آن از صفات فعلیه الهیه بر او میشود
أَن قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ خَلَقَهُمُ اللَّهُ مِنْ نُورٍ عَظِيمٍ وَ لَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ سِوَا اللَّهِ
الْمُخْرَجُونَ وَأُولَآئِهُ الْمُتَّقُونَ وَ أَمْرُهُ بَيْنَ الْكَافِ وَالْمُؤْمِنِ لَا بَيْنَهُمُ الْكَافِ
وَالْمُؤْمِنُ إِلَى اللَّهِ يَدْعُونَ وَ يَتَّقُونَ وَ يَتَّقُونَ وَ يَتَّقُونَ وَ يَتَّقُونَ
جستای ائمه دین را از نور عظمت خود و والی فرموده ایشان را بر امر مملکت
خود پس هر چه در ملک خدا از صامت و مطلق و سیاه و سفید است
ولایت ایشان بر جمیع آنها ثابت است پس ایشان شرف و عزت و نور خدا و

و اولیاء مقربین اویند و حکم خدا بر شد که در میان کاف و نون است
بلکه خود ایشان کاف و نونند و دعوت میکنند خلق را بسوی خدا و هر چه
میکونند از خدا میکنند و بامر خدا عمل میکنند قوله علیه السلام و امره بان
الکاف و نون اشاره است باینکه حق تعالی بجا میکند اشیاء را با نون
و این علیهم السلام و قوله صلوات الله علیه بآنکه الکاف و النون اشاره است
باینکه ایشان علیهم السلام محل مشیت کونی آگاهی باشد چنانکه محل امر
کون کاف و النون است یعنی صیغه کن است علم الانبیاء فی غیبت
و غیر الانبیاء فی سیرت و غیر الاولیاء فی غیبتهم کالقطرة فی البحر
و الذرة فی التفریع یعنی علم جمیع انبیاء در علم ائمه شاعش
علیهم السلام و اسرار جمیع اوصیاء در سر ایشان و غرث و شان جمیع
الله در غرث و شان ایشان مانند قطره است در جنب بحر و ذره ریح
است در جنب ریگ بیابان زیرا که افاضه علوم و جمیع فیوض الهی بواسطه
ایشان بر سایر انبیاء و اوصیاء و اولیاء شده پس ایشان معلّم اند و همه
متعلم و مؤید یعنی حدیثی است که مشرق الانوار مولانا شیخ حجب
بررسی طالب ثراه از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که

آنحضرت فرمود که با شجره نبوت و معدن رسالت هستیم و ما عهد ابدی داریم
 تقدیر چشمنوا بودیم و جلوس کردیم که خدا را تسبیح کنیم پس تسبیح کرد و فرمود
 تسبیح تسبیح پس هرگاه با نازل شدیم پس بی این تسبیح کردیم پس تسبیح کرد و فرمود
 هر علمی که خارج شد بسوی اهل سموات و ارض فناء و غنا پس آن علم را با ست فناء
 بسوی دیگران شده و انصاف بود یعنی و اتمی است که در کتاب مذکور است پس تسبیح
 شد که خضر هرگاه ملاقات کرد با موسی و گذشت میان این دو بزرگوار
 آنچه گذشت آنکه بخشی و برداشت از غار خود قطره آفریاس که داشت
 آنرا بردست حضرت موسی پس آنحضرت از خضر پرسید که مرا اولین
 طایفه از این فعل چه چیز است خضر علی بنیا و علیه سلام فرمود که این
 طایفه میگویند نسبت علم شما و پیغمبر علم تمام اولین و آخرین در
 جنب علم و پیغمبری الاصل نسبت این قطره باین بحره و التواتر
 و الاضغینک الامام منتم کیده من داحیه یعرف ظاهرها من باطنها
 و يعلم بواطنها و طبعها و یا سها لان الله علم نبیها
 ما کان و ما یكون و درت ذلک السیر المصون الا و صیاء المتنبیون و من
 انکر ذلک فهو شقی ملعون و جمیع آسمانها و زمین در نزد

امام از آل محمد مانند دست اوست از کف دست او در قربت میسانند
و امتیاز میدهند ظاهر آنرا از باطن آن و میداند یکسانرا از بدن و میسازند
طب آنرا و یابس آنرا یعنی برتر و خشک عالم مطلع است زیرا که تعلیم
فرموده است حق تعالی به بنی خود علم هر آنچه گذشته و علم هر آنچه
خواهد آمد و وارثان این راز محفوظ را اوصیاء برگزیده گان و هر که
انکار این معنی کند پس از شقی ملعون است و کَیْفَ یَفْضُلُ اللَّهُ عَلَی عِبَادِهِ
طَاعَتَهُ مَنْ یُحِبُّ عَنْهُ مَلَكُوتُ السَّمَاءِ وَ چگونگی فرض میکند حق تعالی بر بندگان
خود طاعت کسی که از او پوشیده باشد نفوس اطلاق و تاثیرات
نفوس فلکیه کسی که بر ملکوت سماوات مطلع باشد لازم افتاده که جمیع
ارضیه نیز مطلع باشد زیرا که حوادث اخصیه تابع حوادث فلکیه است چنانچه
مستفاد از اکثر روایات است و حاصل کلام آنست که چون طاعت
امام بر جمیع شیاء که مجموع عباد حق اند واجب است زیرا که همه
اشیاء مکلف اند بحسب رتبه خود و مبلغ تکالیف آنها از جانب
حق تعالی امام است پس چگونه ممکن باشد افاضه فیوض و ایصال
حق بدی حق با وجود غیبت آنها از امام و جعل امام از آنها چه ریت

مثل غم است و امام مثل راعی و حجاب غم از راعی باعث فساد امر غم
 است و ان الکلمة تنصرف من الذم الى سبعين وجهاً
 و بدرستی که کلام آل محمد علیهم السلام منصرف می شود بهشت و وجه و کلاماً
 فی الذکر التحکیم و الکلام القید من آیه تذکر فیها العین
 و الوجه و الید و الجنب فالمراد منها الولی لانه جنب الله
 و وجهه الله یعنی حق الله و علمه الله و عین الله و ید الله
 لان ظاهرهم باطن الصفات الظاهرة و باطنهم ظاهر
 الصفات الباطنة فهم ظاهر الباطن و باطن الظاهر
 و هر آیه از آیات قرآن که در آن مذکور است لظعن و وجه و ید و
 پس مراد از آنها ولی خدا و امام حق است از ائمه اثنا عشر زیرا که امام
 جنب خدا و وجه خداست یعنی حق خداست که لازم شده است بر کل
 اشیاء و عدم خداست که احاطه کرده است به همه اشیاء و حق خداست
 که باطل است بر جمیع اشیاء و قدرت خداست که شیئی از قضیه قدرت
 او بیرون نیست زیرا که ظاهر ایشان علیهم السلام باطن صفات ظاهر حقست
 و باطن ایشان صفات باطنه می باشد و ایشان هر باطن و باطنی را هر باطن و باطنی را

با حق که مقامات ائمه دین سلام الله علیهم اجمعین ^{حضور} و
اصحابیرون است چنانکه دلالت میکند بر آن که یکمیه ^{و ان نعد}
نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصَوْنَها و غیر آن از آیات و اخبار چنانکه در سابق
مبیین شده و آنچه از آن مقامات غیر محصوره بار رسیده چهار مقام
کلی است که جزئیات هر یک غیر محصور است اول مقام بیان
است و در اصطلاح بعضی معبر بعنوان است و ایشان درین مقام
وجه الله و علامات الله و مقامات الله و اسماء حسنی و امثال ^{کثرت}
می شوند و باعتبار همین مقام معرفت ایشان عین معرفت خدا است
و معرفت خدا عین معرفت ایشان چنانکه امیرالمومنین علیه السلام
در حدیث نورانی فرموده که اِنَّ مَعْرِفَتِي بِاللَّهِ نَائِبَةٌ مَعْرِفَةَ اللَّهِ
و معرفت الله مَعْرِفَتِي وَمَوْلَانَا الْحَجَّةُ بِمَجْلِ اللَّهِ فَرَجُهُ عَاجِبٌ وَعَدَمَانَا نَا
وَمَقَامَانَا نَا اَتَى لَا تَقْطِلُهَا فِي كُلِّ مَكَانٍ يَمُرُّكَ بِهَا
مَنْ عَرَفَكَ لَا فَرْقَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَهَا اِلَّا اَنَّهُمْ
عِبَادُكَ وَ خَلْقُكَ و مثال لافرق مثل قایم است
در زید قایم که فرق نیست میان قایم و زید مگر آنکه قایم ظهور زید است

تقیاً میگوید خلق زید است پس قایم عنوان زید و مقامی از مقامات
 فعلیه و سبب نزد ذات زید زیرا که ذات زید حیوان نامی است نه
 قایم پس هر که قایم را شناخت زید را شناخته است بمعنی
 و چون آمده دین علیهم السلام امثال عبدا و صفات الله برشته پرست
 ایشان عن معرفت خدا است چه معرفه الله که مکلفین بآن مکلف اند
 به این معرفت صفات است و بسبب استیصال معرفت حقیقت
 ذات مقدسه که در آن از قوه امکانی خارج است و دوم مقام
 معانیت و ایشان همیهم السلام در مقام معانی اسما و الله و
 مبادی شفاعت اند پس ایشان علم اند از برای عالم و قدرت از برای
 قادر و حکمت اند از برای حکیم و رحمت اند از برای رحمان و بکذا و
 با اعتبار این مقام ایشان علیهم السلام را بهم الله و قدرت الله
 و حکمت الله و رحمت الله و ارکان توحید الله میگویند و کائنات را
 قول مولانا تمیز باقر علیه السلام است که فرمود یا جابر علیه السلام
 وَالْمَعَانِي قَالُوا يَا أَيُّهَا الْمَعْنِي قَالُوا عَلَيْهِ السَّلَامُ أَمَا الْبَيَانُ فَهُوَ
 تَعْرِفَانَا اللَّهُ وَاحِدًا لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ تَعْبُدُهُ وَلَا تُشْرِكُ بِهِ شَيْئًا وَأَمَا الْإِلَهَاءُ

فَمَنْ مَعَايِنَهُ وَفَحْنُ عِلْمُهُ وَكَلِمَتُهُ وَفَحْنُ أَمْرِهِ وَفَحْنُ عَيْنُهُ إِذْ لَيْسَ شَيْءٌ إِلَّا
وَبَرِيدُ اللَّهِ مَا نَزِدُكَ مِنْ ظَاهِرٍ فَيَكْفُ اخْتِرَاعًا مِنْ تَوْفِيقِهِ وَفَوْضَ
الْكِنَا أَوْ دَعَاءِ دِمِ إِنَّ الْكِنَا آيَابُ هَذَا الْخَلْقِ ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا جَسَائِمَ
ای جا بر تو باد معرفت باین معانی چاکر گفت که چیست باین معانی ایام
فرمود که اما البیان پس او از آن نیست که شناسی که حق تعالی اولیاد است
بمثل او نیست پس پیشش کنی او را و هیچ شی را شریک او قرار ندی اما المعانی
او هستیم ما علم او حکم او هستیم و امر او هستیم و مقتضای ما میجو هستیم
میجو باد خدا و او را میگوید چیزی را که اراده آن میکنیم و ما هر خدا هستیم میان
خلق کرده است ما را از نور ذات خود و سپرده است با امور عباد و خود را با
بجستجو که بسوی ما برگشت این خلق است پس بر عهد ما حساب ایشانست
تفاوت الفاظ در حدیث خطب اصف از جابر بن یزید پی از علی بن الحسین
در کتاب انیل السمری و میر الحلباء مذکور است و ایضا مولانا ملا محمد با
مجلسی طاب ثراه آنرا در واحد علی ما نقل عنه روایت نموده است و میگوید
ابو البت و درین مقام ایشان واسطه صد و نند از برای جمیع آنچه از
وارد و قدر و قضا صا و میشود پس هر چه از ذات و صفات او و امر او

واحكام تشریعی که مبین و مدد دهنده می‌تصله بحسب کنونیات سایر خواص ازین
 بشود و می‌آید بطریق جمیع آنها این بابست و درین مقام ایشان اعضا و
 و اشهاد و مظهر العجایب و الغرائب و امثال این گفته میشوند و با این
 اشاره است و در حدیث مفصل بن عمر و باقیه فصل سبقت عیسی علیه
 مِنَ اللَّهِ أَنَّهُ لَا يَنْقُضُ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِهِ وَلَا يَعْزُبُ أَحَدًا إِلَّا بِإِذْنِهِ
 بَابُ اللَّهِ حُجَّتُهُ وَأَمَانَتُهُ فِي خَلْقِهِ وَخِرَاتُهُ فِي سَمَائِهِ وَأَرْضِهِ
 الحدیث ای فضل در اراده خدا که شش است که قول کند من حکم را
 مگر بواسطه ولایت ما و غذا بکنند بچکس را مگر بواسطه انکار ولایت ما
 پس بآیه و حجت و اماناء الله استیم در خلق او و خزینة دران حقیقتی استیم
 و درین باب و در توحید و معانی الاخبار بند متصل از محمد بن مسلم روایت نمود
 که گفت شنیدم حضرت صادق علیه السلام که میفرمود از برای خدا می‌خرد و جل خلقی است
 که خلق کرده است ایشانرا از نور خود و رحمت خود پس ایشان عین الله است
 و انون الله السامعه لسان الله فالحق اند در خلق او باذن او و اینها می‌دانند
 بر کل فرستاده گان خدا را بدید و احیاء پس ایشان می‌گویند حقیقتی است
 در او ایشان دفع میکند ظلم و ستم را و ایشان زل میکند حجت را و ایشان

سیت اوباشیان همیله نذرنده اوباشیان امتحان میکنید خلق اوباشیان میکنند
و خلق خود قصیده عرض کردم که فدایت شوم ایشان کیشند فرمود که
اوصیاء امیر المؤمنین علی فرمود که نحن صنایع الله الخلق و صنایع الله
همسیریم بلا واسطه و سایر خلق مصنوعات اند بواسطه ما چه مرقم مقام
امامت است که سبب ترین مقامات مذکوره است و اسامی حاکمان
ایشان عتبار این مقام بسیار است و منها تحفه الله و ولی الله جل
متین و نور الله فی السموات و الارضین و امام الهدی و العروة
الوثقی و المعصوم من الخلل و المطهر من الزلل سبیل الله و خلیفه النبی
القویم و الصراط المستقیم و ولاة الامر و سفیة النجاة و عین الحکومة و
و معدن الانوار و مخزن الاسرار و غیر ذالک من الاسامی و در مقام
ایشان علم مؤید اند بروج القدس و باظر اند بر اعمال خلائق و واقف اند
بر سرایر و ضمائر خلق سموات و ارضین و مبلغ اند از حقیقتی که کالیف
جمیع خلق را بسوی ایشان مظهر عبودیت اندازد برای حقیقتی که باطنی
و ارفع از نهایت عبادت مکرمون است بقونه بالقول و هم بامر و بعلیه
پس طرح می شود بر ایشان در مقام چنینی که چندی که جاری میشود بر سایر

از اکل و شرب و حرکت و سکون و نوم و بقیضه و موت و قتل و تولد و تناسل
و امثال آن و قول حق تعالی قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ مُخْجِرٌ مِنْ مَقَامَاتِ
و این مقام مقام ظاهری و احسن مقامات ایشان است بالسیع مقام
و یکسری بر ایشان که مقام امامت و تبلیغ احکام باشد باطن صفات
ظاهره الهی است چه صفات ظاهره الهی مثل رزق و احیاء و اماتت
و امثال آن باطن آنها امامت است که ولایت مطلقه و تصرف عامه
و باطن ایشان که مقام بدیت و غیر آن باشد ظاهر صفات باطنه الهی است
چه صفات باطنه الهی مثل مشیت و اراده امثال آن محل ظهور
جمع آنها مقامات باطنیه ایشان است پس ظاهر ایشان باطن صفات
و باطن ایشان باطن صفات باطنه حق است اِلَیَّ اَنْ قَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ سِیْرُ
الْوَحْدَانِ لَا حِدَّ فَلَیْقَانِ بِیْهِمْ مِنْ خَلْقِ مَا اَخْلَقَ اَمیر المؤمنین در روایت طایف
فرمود که ایشان همه واحدند پس قیاس کند و می شود بر ایشان احدی خلق چه
و غیر اینها زیرا که انبیاء بر جبروت نرسیدند مگر بحجت قبول ولایت
و اظهار خضوع و تدلل نسبت به ایشان چنانکه در اختصاص نبوت و اتصال از
مفضل بن عمر روایت نموده که حضرت صادق علیه السلام فرمود که احدی

تبارک و تعالیٰ همیشه خود متصرف و استعلاک است پس شما سائید نفس خود را
 بعباد مخصوص و تفویض کرد پس ایشان از خود را و مباح فرمود و از برای
 جنت خود را پس هر که را خواست که طاهر کند و تصفای قلب را از جراثیم و آلودگی
 با و ولایت ما را و هر که را خواست که مظهر فیضی زند بر قلب او داشت از او
 معرفت ما را بعد از آن فرمود که ما منفضل قسم بخدا غی و حیل مستوجب آیم
 باینکه خلق کند و تصفای او را بدست خود بدد و در او از روح خود مکرر سبک
 علی ابن ابیطالب و کلام مکرر و تصفای موی کلام کرد فی کبر و ولایت علی بن
 ابیطالب و پانصد عیسی بن مریم آیه للعالمین بکبر و تصفای علی ابن ابیطالب
 فرمود که بطریق اجمال و بعنوان کلیه بگویم که ما استاهل خلق من الله
 النِّظَرِ فِيهِ الْاِبَالَةُ بِالْعُبُودِيَّةِ لَنَا اَعَادِي اِنْ خَلَقَ الْمَلِكُ نَظَرِ حَمَتِ اِنْ جَانِبِ
 بهم رسانید که بوجه عبودیت تذکره از برای ما نمود و فهم خاصه الله و
 خالصه و غیره الدیان و کلمه و باب ایمان و کعبه و الی ان قال بعد
 الوجود و غایت و قدرة الرب و حیثیت و ام الکتاب پس هر چه در جانب کمال
 و صفا و صانع و شرح کلمه او و باب ایمان کعبه و هر شد تا اینجا که فرمود
 و بعد وجود و نهات این باشد و قدرت پروردگار و شیت او و هر شد و ام الکتاب

که سوره حمد باشد و خاتمه این سوره که سوره و الناس باشد یعنی قرآن اول آخر
 در مع ایشان باز شد با فاتحه کتاب گویند خاتمه آن کتاب اندیا آنکه در
 کتاب حق باشد که فاتحه آن امیر المؤمنین خاتمه آن قایم آل محمد است
 اِلَىٰ اَنْ قَالَ اِنَّهُمْ مَكْتُوبٌ عَلَى الْاَشْجَارِ عَلَى اَعْدَاكِ الْاَشْجَارِ عَلَى اَجْنَةِ
 الْاَشْجَارِ عَلَى اَبْوَابِ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ عَلَى الْعَرْشِ الْاَفْلَاكِ عَلَى اَجْنَةِ الْاَكْمَلِ
 وَعَلَىٰ مَجْبِ الْجَلَدِ وَسُرَادِقَاتِ الْعِزِّ وَالْجَمَالِ
 مام ایشان مکتوبست بر سنگها و بر برگهای درختان و بر بالهای طیور و بر در
 جنت و بر غرشن ملکهها و بر بالهای ملائکه و بر حجابهای حلال پردهای
 عروج و بر شمع آفتاب و بر شمع شمع ایشان فی سحج الحار
 اِنَّ اللَّهَ لَخَلَقَ خَلْقًا اِلَّا وَاخَذَ عَلَيْهِ الْاَفْرَادِ بِالْوَحْدَانِيَّةِ وَالْوَلَايَةِ لِلَّهِ
 الرِّكْبَةِ وَالْبَرَاءَةِ مِنْ اَعْدَائِهِمْ وَاَنَّ الْعَرْشَ لَا يَسْتَقِرُّ حَتَّىٰ كُتِبَ عَلَيْهِ بِالْقُدْرِ
 لَا اِلَهَ اِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللَّهِ عَلَيَّ وَآلِهِ وَبِاسْمِهِمْ
 تسبیح میکند طیور و استغفار میکنند پریان و بر بالهای دریا و بر بالهای شیعیان
 و خداوند عالم هیچ مخلوقی را خلق نکرده مگر آنکه گرفت بر او اقرار بوحدا نیست خود
 اقرار بولایت و بر سر او اقرار بپیران عالم و ایشان و بر سر استیکر ایشان

بود و مستقر نشید تا آنکه نوشته شد بالا علی ش نبی و لا اله الا الله محمد رسول
الله علی لی الله تمام شد ترجمه حدیث طارق بن شهاب و در مشارق الانوار
شیخ نجیب بر سنی طلب شاه از رسول خدا ص مرویست که هرگاه خلق کرد و حق تعالی
عرش اینها و هنر ملک را خلق کرد و با ایشان فرمود که طواف کنید عرش
من تسبیح من بکنید و بردارید عرش من پس طواف کردند و تسبیح نمودند و خواستند
که بردارند عرش اینها و بر رمل آن شدند آنگاه خدای عز و جل با ایشان فرمود
طواف کنید عرش من که من فرستاد و صلوایه نفرستید پس چون جلال من
محمد حبیب من است و بردارید عرش مرا پس طواف کردند عرش خالق
صلوات فرستاد از آنحضرت و برداشتند عرش این طاقت برداشتند
و خود یافتند پس عرض کردند که پروردگار اول امر کردی ما را تسبیح خود و تقدیس
خود بعد از آن امر کردی ما که صلوایات نفرستیم بر نبی جلال تو محمد پس تسبیح
و تقدیس تو بسبب صلوایه تمام می ماند پس جواب از جانب بفرستاد
رسید که ای ملائکه من شما صلوایات بر محمد حبیب من فرستاید پس تحقیق که
تسبیح من بجا آورده اید و تقدیس من فرموده اید و تمییز من بجا آورده اید
ای الله عمل علی محمد و آله محمد بعد از آنکه ملائکه عیسی و یحیی و یونس و
ایمان

والعن اعدائهم اجمعين من الذين الآخرون ارجا خيرا اليك تبسيرا في رايين تمام كلام
 است که احادیث فضائل و حسنات سلام الله علیه بر اجماع چند قسم است
 اول حدیثی است که تحمل آن نه در قوه ملک مقرب و نه در حیطة طاقت نبی مرسل
 و نه در وسع قدرت مؤمن کامل است چنانکه مرویست که فرمودند در حدیث ما
 صعبت مستصعبت و ثقیل و متفجع بالسر که متحمل آن نتواند شد ملک
 مقرب نبی مرسل نه منوی که امتحان کرده باشد حقیقتی قلب را از برای ایمان قنیل
 فمن یحتمله فکالبحر کفته شد بخبر مستمام پس که متحمل آن میشود فرمود
 که ما دویم حدیثی است که متحمل آن نمیشود مگر ملک مقرب یا نبی مرسل یا مؤمن
 کامل الا یا خیر که در روایتی وارد شده که حدیث ما صعبت مستصعبت و ثقیل
 و متفجع دشوار است پس بشاید بسوی مردم خیری از این پس هر که شناخت
 و قبول نمود زیاده بیان کنیز برای او هر که انکار کرد پس سبک است باشد که بپذیرد
 حدیث ما را متحمل نمیشود مگر سه طایفه ملک مقرب نبی مرسل یا عبد متبحر که
 که امتحان کرده باشد حقیقتی قلب را از برای ایمان سیوم حدیثی است که
 عوام شیعه از آن تمتع میشوند مثل کندن دژ و قتل عمر و بن عبدود
 و محرب و غیر اینها از شجاعان عرب و زهد و ورع و عصمت و تقوی

و امثال آن طبقه دومی مختلف المراتب اند زیرا که معرفت اینها بر
 ائمه و بین شتر از معرفت مؤمن کامل است و معرفت مؤمن کامل
 بیشتر از ملک مقرب است و کلامی مومنین نیز مختلف اند پس
 آنچه را سلمان فارسی رضی الله عنه متحمل بوده ابوذر غفاری بحمل
 آن عاجز است و لهذا از سید اسباحد بن علی السلام مرویست
 که اگر ابوذر بداند آنچه در قلب سلمان است هر آینه خواهد گفت که خدا
 رحمت کند قاتل سلمان را و از سلمان فارسی رضی الله عنه مرویست
 که با امیر المومنین علیه السلام گفت که ای قتیل کوفان اگر نه این بود
 که مردم خواهند گفت که خدا رحمت کند قاتل سلمان را هر آینه میفرست
 درباره تو چیزی که مضطرب میشدند از آن قلوب ای محنت یاب
 و سلمان رضی الله عنه در خطبه خود که روایت کرده است اشراش
 طبرسی در احتجاج فرمود فَوَلَّوْهُدَّ شَكْمُ بَيْكَلٍ مَا أَعْلَمُ مِنْ فَضَائِلِ
 أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَقَالَ طَائِفَةٌ مِنْكُمْ هُوَ يَجُودُ وَطَائِفَةٌ
 أُخْرَى اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِقَاتِلِ سَلْمَانَ پسر ابریهان کنم برای شما گفتم
 میدانم از فضائل امیر المومنین علیه السلام هر آینه خواهد گفت طائیفه

از شما که اینم و مجنون است و خواهد گفت گروهی دیگر که خداوند ابیامرز
قاتل سلمان را و در بحار انوار انجبد العزیز روایت نموده که قومی نزد
حسین علی علیه السلام حاضر شدند و گفتند که فضائل خود را
برای ما بیان فرما آنحضرت فرمود که شما طاقت شنیدن این را ندارید
و جدا شوید از من تا سرگوشی کنم بسوی بعضی از شما پس آن شخص اگر طاقت
آورد و شما نیز بیان میکنم پس دور شدند قوم از آنحضرت پس تخطم
کرد آنحضرت باینجی از ایشان تا آنکه آن شخص آنگاه در هوش شد
و سرگشته و حیران میگشت و هر که از او می پرسید جواب نمیکفت
و چون دانستی که حال فضائل ایشان علیهم السلام برین منوال
است پس هر فضیلتی از فضائل ایشان که بشنوی یا در کتابی از
کتاب علماء اعلام مشاهده نمائی اگر موافق بفهم آن شدی که همان
حظ تو از ایمان است و اگر پی حقیقت آن نبردی مبادرت بانکار
اکن و علم انرا بکمال متوین و اگذا از قاتل انرا نکذیب مفرما که بانکار و تکذیب
آن کافر میشود بنجد امن فوق عرشه و از حسن حصین ولایت اهل بیت
بیرون میروی چنانکه درین زمان پیر از ظلم و طغیان گروهی از مشتهلین

شیخ بهم رسیده که منکر اکثر فضائل اهل بیت علیهم السلام اند و
روایان فضائل ایشان را که اقل قلیل اند مستم بغلو نموده رومی بکفر و
منقح می نمایند و حال آنکه خودشان لاعن شعور از حسن ولایت بیرون
در جاه ضلالت افتاده اند اعوذ بالله من شر الیوس الخناس از
یوس فی صدور الناس من الجنة والناس و احادیث داله بر کفر
منکر فضائل اهل بیت بلکه بر کفر فضیلتی از فضائل ایشان علیهم السلام
بسیار است و از این جمله روایتی است که ابو عبیده خدا از ارجی حفر
روایت نموده که آنحضرت فرمود که احب اصحاب بسوی من
ایشان و افقه ایشان است در حدیث و بدتر ایشان و امقت
ایشان نزد من کسی است که هرگاه بشنود حدیثی را که روایت
ان منتهی می شود بسوی ما و نقل کرده می شود از ما و تغفل نکند از
عقل او و قول نکند از اقلب او و مضطرب شود و از شنیدن
ان پس اعراض کند از ان و انکار کند انرا و تکلیف کند کسی را که او را
کرده انرا و اعتقاد بان و نریده پس بشود سبب این انکار کافرا
با و خارج از ولایت ما و بصابر الدجیات از ارجی عبد الله علیه السلام

مرویست که فرمود نکذیب نکذیب هیچ حدیثی که بیارو از برای شما
 احدی پس بدرسیکه شما نمیدانید بلکه شاید ان حدیث خیری
 از حق باشد پس در آنوقت نکذیب کرده اید خدا را بر فوق عرض
 او و در معانی الاخبار از علی شبنی مرویست که حضرت امام
 رضا علیه السلام در مکتوب خود بعلی شبنی نوشت که هرگاه
 حدیثی از ما بتو برسد یا منسوب بسوی ما باشد مگو این باطل است
 اگر چه معتقد بخلاف آن بوده باشی فَإِنَّكَ لَا تَدْرِي لِمَ
 قُلْنَا أَوْ عَلَىٰ آيَةٍ وَجْهٌ وَجْهٌ تَرْتَكِبُ تَوْنَةً أَمَّا كَيْفَ
 وَبَرَكْدَام وَجْهٌ وَكَلَام صفت کلام ما محمول است و ایضا در
 معانی الاخبار از سفیان بن السمط روایت نموده که گفت عرض
 کردم بخیر مت ابی عبد الله علیه السلام که فدایت شوم مروی
 می آید نزد ما از پیش تو پس خبر میداد ما را از تو با عظمت پس تنگ شو
 بسبب آن خبر سینه های ما تا جدیکه نکذیب میکنم و او این حضرت
 صادق علیه السلام فرمود که مگر از من روایت نمیکند شما را گفتیم
 بی از شما روایت میکنند فرمود که پس آن خبر میگوید از برای شب

که روز است و از برای روز که شب است کفتم نه پس فرمود که
اگر همچو امری از ما روایت بخند رو کن علم اثر ابوسوی ما زیر که اگر
تکذیب بکنی و در این تکذیب نکرده مکرار و روایات از این
قبیل بسیار است پس بر عاقل متدین لازم که هر کلامیکه منسوب
بائمه دین مبین و هادیان سبل یقین باشد مبادرت در انکار
آن ننماید و قدم جرئت بتکذیب را وی آن پیش نکند از و چنانکه
طریقه بعضی عالمان جاهل صفت است که بعضی خطب مشککه امیر ^{المؤمنین}
را که مشتمل بر فضایل جلیله بعید المنال است منسوب بحفل غلامی
نمایند که یونبا گذشته اند که هر کلام معصوم که بعید از فهم و ادراک
ایشان باشد کلام جعلی سمع است و نسبت آنرا بمعصوم قرا
می دانند و مداح امام را بان مدح از جمله غالیان می شمارند و مداح
پیاره را بکفر و فسق رومی مینمایند چنانکه درین زمان از اکثر انباء
روزگار که مدعی فضل و کمال اند مشاهد و معاین است ولیکن مجاب
فی سبیل الله از لوم تلامی چه پاک و ایما زبان حال با این مقامات
است بقیة آیها اللّٰهیم عنک دعنی و اسمع وصف حاجی

اَنَا عَبْدُ لَعَلِّي الْمُرْتَضَى مَوْلَى الْمَوَالِي
 كُلَّمَا اَزْدَدْتُ مَدِيحًا فِيهِ قَالُوا لَا تَفْنَانِي وَإِذَا
 مَا اَزْدَدْتُ فِي الْحَيِّ يَقِينًا لَا أَبَائِي أَنَا حَبِيْبِي لَعَلِّي الْمُرْتَضَى
 عَيْنُ كَمَالِي وَهُوَ زَادِي فِي مَعَادِي وَسُعَادِي فِي مَالِي وَبِهِ
 اكْمَلْتُ دِينِي وَبِهِ خَمَمْتُ مَقَالِي فَضْلُهُ عَلَتْ مَوْجِبُهُ بَرَامِي نَصَبُ عَلِيِّ بْنِ
 اِبِي طَالِبٍ بَعْضُهَا عَلَتْ مَوْجِبُهُ اسْتِ بَرَامِي نَصَبُ پسرِش حَسَنِ
 بعد از آن برای نصب حسین بعد از آن برای نصب علی بن الحسین
 بعد از آن برای نصب محمد بن علی بعد از آن برای نصب جعفر بن
 محمد بعد از آن برای نصب موسی بن جعفر بعد از آن برای نصب
 علی بن موسی بعد از آن برای نصب محمد بن علی بعد از آن برای نصب محمد بن علی
 و بعد از آن برای نصب حسن بن علی بعد از آن برای نصب خلف صالح حجت قائم
 محمد بن الحسن صلوات الله علیهم جمیع و مجموع آنچه اعتبار کرده شده
 است در خلافت علی بن ابی طالب و قیام آنحضرت مقام رسول
 خدا و بودن آنحضرت حجه الله بر خلق خدا و غیر ذلک از چیزهای شایسته
 کرده اینم بنوع آن در حق آنحضرت از کمالات و فضائل که معتبر است

در وسایط بین الله و بین خلق او تمام آنها معتبر است و در هر واحد از آنها
 صلوات الله علیه علیهم جمیعین و نص خاص از جانب حق بر هر واحد از ایشان
 علیهم السلام چنانکه صریح حدیث لوح است که روایت کرده است از
 جابر بن عبد الله انصاری و غیران از قرآن و احادیث قدسی
 و احادیث نبوی و لابد است از نص هر امام سابق بر امام لاحق و همه
 اینها ثابت است بتواند که موجب یقین است مگر از برای یک کس
 بدینش سبقت کرده باشد زیرا که نصب امام واجب است حقیقتاً
 و او خلل بواجب نمیکند بحجت عموم علم و قدرت و غنا مطلقش
 فصل و واجبست بر هر مکلف که اعتقاد کند که قائم منتظر علیه
 زنده و موجود است اما نزد ما پس بحجت اجماع فرقه محقه بر اینکه
 حی موجود است تا وقتی که بر کند زمین را بعدل و داد بعد از آنکه
 پر شده باشد بطلم و جور و آنحضرت پس حضرت امام حسن عسکری
 است و او غایب و پوشیده است و اجماع فرقه حق بتبعیت
 اجماع اهل بیت علیهم السلام است و اجماع اهل بیت حجت است
 زیرا که حق تعالی ناپاکی خصیان و کذب و سهو و سیاه را از ایشان

برده است و ظاهر کرده است ایشانرا از جمیع قبایح ظاهر کردنی پس
 لازم افتاده که قول ایشان حجت باشد و نمیکویند ایشان مگر حق را و اما جماع
 شیعیان ایشان پس آن نیز حجت است بجهت اینکه اجماع ایشان
 کاشف از قول امام معصوم ایشان است ولیکن نزد عامه پس اکثری
 از ایشان قایل اند بقول ما و بعضی از ایشان قایل اند که آنحضرت هنوز زنده
 شده و بعضی از ایشان گفته اند که قایم الامر عیسی بن مریم است و آنچه
 فریقین روایت کرده اند از قول رسول خدا صلی الله علیه و آله که هر که
 بمیرد شناسد امام زمان خود را مرده است بموت جاہلیت ^{میکنند}
 قول آن دو فریق را و آنحضرت صادق است پس هر که دین
 زمان ما بمیرد و نشناخته باشد امام زمان خود را باید بموت کفر
 مرده باشد و این صحیح نیست مگر در صورتیکه امام موجود باشد
 و شناسد بآنکه وجود امام لطف است تا وقتیکه تکلیف باقی است
 پس صحیح نیست وجود تکلیف بدون لطف موجود چه لطف شرط
 تکلیف است و مشروط بمعدوم است نزد انعام شریک پس
 قایل بقوله آنحضرت شده قایل است باینکه موجود است زیرا که

هیچکس ننگنه که آنحضرت متولد شد و مرد و هر که است بعد میکند
وجود آنحضرت و طول عمر او را پس خطا کرده است حکمت را زیرا
که خدای عز و جل دلیل از برای آنحضرت قرار داده است که ردان
ممکن نیست و آنست که حق تعالی خلق کرد حضرت خضر را و جانش
هو و علییه سلام است یا آنکه پیدا شد در زمان حضرت ابراهیم
علیه السلام بنا بر یکی از دو قول مشهور و او تا این زمان باقی است
و زنده خواهد بود تا نفعی صورت پس وجود خضر ایست که دلالت
میکند بر درازی عمر قایم آل محمد علیهم السلام و ابلین دشمن خدا
باقی است تا یوم وقت معلوم پس هرگاه جایز باشد بقاء
دشمن خدا و بقاء خضر برای مصلحت خبرئی بالنسبه بوسی مصلحت
کلی بقاء خلیفه الله و محل نظر الهی از میان تمام عالم و قطب دایره
وجود پس چگونه جایز نباشد بقاء هیچکسی که مشتمل بر مصالح
کلیه است و متفق است روایات و اقوال تمام امت بر آنکه
لابد است از قیام قایم چنانکه از رسول خدا صلی الله علیه و آله مروی است
که اگر باقی نباشد از دنیا که بکیر و زهرانیه طوفانی میکند حق تعالی آن

روز را تا آنکه بیرون بیاید و ظاهر شود مردی از اهل بیت من یا از
 ذریه من یا از فرزندان من که نام او نام من باشد و گیت او
 گیت من باشد محکوم کند زمین را از عدل و داد چنانکه پر شده باشد
 از جو و غله و هر که از عامه قایل شده باینکه آن شخص عیسی مریم
 است مکذب و این حدیث است که اتفاق کرده شده است
 بر معنی آن زیرا که عیسی از اهل بیت پیغمبر نیست و نه از ذریه آن
 و نه از اولاد آن حضرت و نیست اسم او مثل اسم پیغمبر و نه کنیتش مثل
 کنیت آنجناب و هر که از عامه گفته که صاحب الامر مهدی عجل
 است مکذب حدیث مذکور است زیرا که او از اهل بیت پیغمبر
 و نه از اولاد و ذریه آن حضرت پس باقی ماند از برای منصف طالب
 حق مکر قول باینکه صاحب الزمان امام دوازدهم از ائمه شاعشر
 و امام نهم از ذریه سین علیه السلام است حقیقی تعجیل در فرج
 بفرماید و ظهور ایشان را قریب آسان گردانده فضل و واجب
 اعتقاد باینکه انبیاء و اوصیاء انبیاء سابقین بر حق و راستی
 و انبیاء و اوصیاء ایشان هر چه گفته اند حق بوده و از جانب خدا

کنند زیر اقی سچانند و تعالی مدح کرده است ایشان را و قرآن عظیم
و اجابت دعوات ایشان و مدح کرده است بعبادت و ذکر
و شکر خود و هر که خدا بر او ثنا گوید قول او و فعل او و عمل او حسن است
و واجب است ایمان آوردن بکل آنچه نازل کرده است حقیقتاً
بر انبیا خود و اوصیاء ایشان از کتب و وحی خود و جمیع آنچه آورده
اند ملائکه خدا از وحی و احکام بسوی ایشان علیهم السلام زیرا که
خدا می عزوجل جمیع این چیزها خبر داده و تنبی و محمد مصطفی و محمدتایه
او ائمه صادقین علیهم السلام جمیع اینها خبر داده اند و هر چه بگویند
خبر بدیند حق و صدق است شهادت میدهم که جمیع انبیاء
و اوصیاء رسانیدند آنچه را که نازل کرده بود و حقیقتاً بسوی ایشان
و موداسا خدند بسوی بندگان خدا هر چه را امر فرموده بود حقیقتاً
با و او آن و آیا بر رسولان و انجیر یالغ مبین چیزی دیگر نیست بآب
پنجم ورمعاد است واجب است که اعتقاد کند مکلف
وجود معاد را یعنی عود ارواح را بسوی اجساد خودشان در روز
قیامت و بیان این از بد و امر است که مردمانیکه می میرند و روح

ایشان برشته صفت است اول سیکه خالص کرده است ایمان را
خالص کردنی و روح این شخص بعد از موت میرود بسوی جنان
دنیا و مشغول است اینجا بنعمتهای الهی و چون روز جمعه و روز
عید میشود می آیند نزد ایشان ملائکه وقت طلوع فجر ثانی با اسبها
نور که بر آنها قتهای یا قوت و زمره و زبرجد و مروارید منصوب
پس سوار میشوند ایشان بران اسبها و اسبها با ایشان طیار
میکنند میان زمین و آسمان تا آنکه وارد میشوند در وادی سلام
که بر پشت کوفه واقع است پس این بزرگواران توقف میکنند
در اینجا تا اول زوال بعد از آن طلب اذن میکنند از ملک که
مؤکل برایشان است در خصوص زیارت اهل و عیال خود و زیارت
مدفن خود پس اینجا میروند تا آنکه سایه هر شیئی بقدر آن شیئی برسد
در آنوقت ملک بایشان صدا میکند پس ایشان سوار میشوند و طیار
میکنند بسوی غرهای جنان و مشغول میباشند در اینجا و پیر بهین
منوال است حال ایشان تا رجعت آل محمد علیهم السلام پس در وقت
رجعت بر میگرددند بسوی دنیا پس هر که قتل شده است در دنیا

زندگان می کنند در حجت با ضعاف مضاعف عمر خود که در دنیا کرده
بود تا آنکه بمرگ خود بمیرد و هر که مرده است در دنیا و مقتول شده
در حجت میکند تا مقتول بشود و وقتیکه حقیقتا علی بر مبادارد محمد و آل
بیت او را تا آزار زمین مردم تا چهل روز بر روی زمین متخیر و سیر
باقی میانند بعد از آن می دمد سرافیل نوحه صعق را پس باطل میشوند
جمع ارواح و سایر حرکات عالم پس در آنوقت نه حس است نه شمع
و بین حال تا چهار صد سال باقی خواهد ماند و آنچه مذکور شد حال ارواح
کملای مؤمنین بود اما حال اجساد ایشان پس همیشه می آید ارواح ایشان
بوسی اجساد خود از حیثان دنیا تا نفع صورت که نفع صعق باشد و آخر
اجساد ایشان متفرق میشود و باقی میانند در قبرهای خود و شانست
مثل ذره های طلا که در درکان نذر گیرا کنند است قسم دویم کسی است
که خالص کرده باشد کفر را خالص کردنی وقتیکه این طایفه میزند محسوس
میشود ارواح ایشان در نزد مطلع شمس که عذاب کرده میشوند در آنجا
بحرارت آفتاب و وقتیکه آفتاب غروب میکند محسوس میشوند بسوی
برهوت که وادی حضرموت است معذب میباشند در اینجا تا طلوع

صبح پس میزند ایشان را ملائکه غذای بسوی مطلع شمس و بر زمین طوفان
 حال ایشان تا نطفه نضج پس باطل میشود و ارواح ایشان نزد نطفه حضور
 و اما اجساد ایشان پس در قبور است می آید در آن دغان و شرارها
 از آتشی که در مشرق است و همین است حال اجساد ایشان تا نطفه
 صورت و قسم سیوم کسی است که نه خالص کرده باشد ایمان را و نه خالص
 کرده باشد کفر را و ارواح این طایفه باقی می ماند با اجساد خود در
 قبور تا روز قیامت پس هرگاه چهار صد سال بگذرد میان
 دو نطفه می بارند حقیقتا از بحر که تحت عرش است و اسم آن صداد
 آبی را که بوی آن مانند بوی منی است تا آنکه تمام روی زمین یک
 دریا شود پس متموج میشود بر وجه ارض تا آنکه جمع میشود و اجزای هر
 و قبرش پس گوشت روئیده میشود و در مدت چهل روز بعد از آن
 میفرستد خدای عز و جل اسرافیل را و حکم بنفخ صور میفرماید پس
 میدهد اسرافیل در صور نطفه نشور و بعثت را پس طیران میکنند ارواح
 و داخل میشوند در روحی در جد خود که در قبر است پس بیرون می آید
 هر یکی از قبر خود در آن حالیکه می افشانند تراب را از سر خود پس در

انوقت قیامت قائم میشود و معاد عبارت از همین است که عود
ارواح بسوی اجساد خودشان باشد چنانکه در دنیا بوده و ایما عود
ارواح بسوی اجساد واجب است زیرا که این امر سبب ممکن
و مقدر حقیقتا لیست و باین خبر داده است خدای عزوجل و رسول
او که صادق این است پس واجبست که حق باشد و ایضا معاد
وقت ثمره عدل و فضل است روز جزای اعمال است و عدم وجود
آن منافی فضل است و اعطاء ثواب و منافی عدل است
در وقوع عذاب پس وجود آن حق باشد و ایضا عود ارواح با
جهت جزای اعمال لطف است از برای مکلفین که معاین ایشان
است بر طاعت و راد ایشانست بر معاصی پس باید که وجود
آن در حکمت واجب باشد و ایضا تمام مسلمانان اجماع کرده اند
بر وقوع آن و برین که اعتقاد بان اصلی از اصول اسلام است
پس اسلام بدون اعتقاد بوقوع آن محقق نخواهد بود و اتفاق
کرده اند بر کفر منکر معاد پس لامحال باید حق باشد و ایضا حق سبحانه
و تعالی مکلف فرمودند که آن خود را پس امر کرده ایشانرا بطاعت

خود بر امتثال امر و وفا بعهده خود و وعده حسن ثواب بایشان فرمود
 و نهی کرد ایشان را از معصیت خود و بر نقض عهد و ارتکاب منکرات
 و عیب عقاب بایشان فرمود و معلوم است که تکلیف از حقیقتی
 واقع شده و از بعضی عباد و صالحین طاعت بوقوع رسیده و از
 بعضی عباد و معصیت سرزده و هنوز جزاء در آنچه وعده و وعید
 فرموده واقع نشده و خبر داده است متعالی که این جزا را موخر ساخته
 است الی یوم القيمة چنانکه در قرآن میفرماید: **وَأَمَّا يَوْمَ يَنْفُخُ فِي سُرَّةِ
 النَّاسِ فَتَنْفُصُ فِيهِ الْأَبْصَارُ** و پس نمی اندازد عذاب ایشان را
 مگر از برای روزیکه چشمها از تحیر دران روز بازمانده باشد و انصبا
 فرموده که **وَكَيْفَ تَعْلَمُونَكَ بِالْعَذَابِ لَنْ يُخْلِفَ اللَّهُ وَعْدَهُ وَإِنَّ يَوْمًا
 عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِّنْ قَدَرٍ** و بتحلیل میکند ترا طلب عذاب
 و هر که حقیقتی خلاف وعده خود نخواهد کرد و بد نیستیکه روز
 واحد از قیامت نزدیک و درود کار تو مانند هزار سال است از آن
 سالها یکمیشمار میکنند در دنیا و غیر آن از ایات که برین مطلب دلالت
 میکند پس باید که وقوع معاد برای پاداش حق باشد زیرا که

که خبر داده است بان صادق این که قادر است بر آن فصل
 هرگاه وجود شر از برای این است که تمام شود مقتضای عدل حق
 پس واجب باشد اعاده کل ذی روح از برای اینکه خبر داده شود علم
 خود یعنی با عقائدات قلبیه و عمل خود از خیر و شر از برای گرفتن حش از
 آن سیکه ظلم کرده باشد بر او و از برای گرفتن حق آن سیکه این شخص
 ظلم کرده است بر او پس این سه احوال است که باعث جزا و عقاب است
 اول مکافات مکلف بعملش از خیر و شر دویم اخذ حق مکلف
 از سیکه بر او ظلم کرده باشد سیوم اخذ حق مظلوم از این شخص
 و این احوال ثلاثه جاری است نسبت بکل ذی روح از انس و جن
 و سایر یاطین و جمیع انواع حیوانات ولیکن مجازات باقسام
 ثلاثه در هر شیء بحسب رتبه آن شیء است بلکه در نوع واحد بحسب
 رتبه اشخاص است چنانکه حق تعالی میفرماید که وَلِكُلِّ دَرَجَاتٍ مِمَّا عَمِلُوا
 از برای هر یکی درجات و مراتب مختلفه است بسبب آنچه عمل کرده اند
 و دلیل بر اینکه حساب و شرعام است از برای کل حیوانات باطن
 و صامت قول حق تعالی است وَمِمَّنْ ذَلَّلْتُ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ

رَنُّهَا وَلَا تَطِيرُ بِجَنَاحَيْهَا إِلَّا لَكُمْ أَنشَأْكُمْ مِمَّا قَرَرْنَا
فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ ثُمَّ أَوْرَثَكُمْ بِحُفْرَتِ بَيْحِ رَاهِ رَوْنَدَه نِيسْت وِزِرِن
مَکَرِ اَمَکَرِ رَخْدَا اَسْت زَرْقِ اَو وِ نِيسْت بَيْحِ پَرِنْدَه کَه بَهِرِ دُو بَالِ خُو
مِ پَرِ دِ مَکَرِ اَمَکَرِ اَقْتِمَا بَ شَدِ مِثْلِ شِمَا هَا فَرُو نَمَکَدَ اَسْتَه اِیْمِ دِر کِتَابِ
بَيْحِ چِزِ اَعْدَا اَز اَن بَوِی پَرِ دِ دِ کَا رُو دِ مَحْشُورِ خَوَاهِنْدِ شَدِ اِیضَا
دَلِیلِ بَ حُشْرِ عَامِ قَوْلِ نَغِیْبِ رَخْدَا اَسْت کَه فَرِیُو دِ بَا یَدِ کَه قِصَاصِ نِ کِیُو
حِیَوَانِ مِی شَاخِ اَز حِیَوَانِ شَاخِ دَا رُو اِیضَا قَوْلِ حَقِّقَاتِلِی
وَلَمْ یُظْلِمْ وَتِلْکَ اَحَدًا ظَلَمَ نِکِنْدِ پَرِ دِ کَا رُو اَحَدِی رَا بِنَا بَرِ
نَا وِیْلِ دِلَالَتِ مِی کِنْدِ بَرِ نِکِی حَقِّ تَعَالِی حَقِّ رَا اَز بَرِ اِی ذِی حَقِّ مِی کِیُو
اَلِکِیُو چِ اَخِذِ حَقِّ اَز نَا طَقِّینِ بَکِنْدِ بَرِ اِی صَا مَنَاتِ یَا اَز صَا مَنَاتِ بَکِنْدِ
بَرِ اِی نَا طَقِّینِ بَلْکَه مَحْشُورِ خَوَاهِنْدِ شَدِ بَعْضِ جَاوَاتِ مَانَدِ نِکِنْدِ
عِبَادَتِ کَرْدَه شَدِه اَنْدِغِیَرِ اَز خُدا وِ بَچِیْنِ مَحْشُورِ خَوَاهِنْدِ شَدِ بَعْضِ
اَشْجَا رُو غِیْرَه وِ قِصَاصِ کَرْدَه خَوَاهِدِ شَدِ اَز اِنْهَا بَحِثِ رِضَا اِنْهَا
دِر اَصْلِ کِیُو نِستِ مَحْشُورِ بُو دِنِ وِ دَلِیلِ بَرِ قِصَاصِ جَاوَاتِ قَوْلِ
اَسْت اَنْتُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ حَصْبُ جَهَنَّمَ

أَنْتُمْ لَهَا فَاِرِدُونَ بدستیکه شما آنچه پرستش میکنید از این
از خدا سنک و همیهای جنهم اید البتة شما در جنهم وارد شدگان اید
پس اگر بگوئی که چگونه رضاء جمادات معقول باشد و حال آنکه
برای آنها عقل و شعوری نیست و جواب گوئیم که از برای جمادات
عقل و شعور در رتبه کون خود میباشد و لهذا حقیقی فرموده
لَوْ كَانَ هُوَ اللَّهُ مَا فَرَدْتُمْهَا اگر این تنها خدا بود و در جنهم
نمی شدند پس اگر اینها در رتبه وجود خود ذوی العقول نبودند باید
حقیقی بجای ما فَرَدْتُمْهَا و دادتها بفرماید و حال آنکه بضیمیر عقلا تعجب
فرموده و از این قبیل است تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَتَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ
طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالُوا أَتَيْنَا طَائِعِينَ و فرمود طایعاً فصل
اما قصاص جمادات و اشجار پس آن در دنیاست چنانکه
اجبار کثیره با منضمون وارد شده مثل آنیکه زمرم افشار کرد بر
فرات پس جاری نمود و حقیقی در زمرم چشمه از صبر و مثل قول سغیر
که اگر طغیان کند کوهی بر کوهی هر آنیکه میشکند حقیقی او را و امثال
این بسیار است و آنچه میباشد از عقوبت جمادات و نباتات مثل

آنکه وارد شده است که زمین شوره زار و آب شور و نباتات
 تلخ مثل خربزه تلخ هرگاه عرض کرده شد بر اینها ولایت محمد و
 اهل بیت او علیهم السلام و قبول نکردند و اندیشه شدند تلخ و
 مالچ پس عقوبت این اشیاء معین شد و در دنیا از برای اینکه اختیار
 قوی کلی برای آنها نیست تا منتظر نباشد الی یوم آخرت که توقع بر
 کشتن آنها بابت کمال باشد زیرا که ادراک آنها جزئی است پس این تیر
 رتبه نیست که برسد تا آخرت و امید رجوع آنها بابت کمالیه باشد
 و تاخیر کرده شد عقوبت اصنام تا روز قیامت اگر چه ادراک آنها
 نیز جزئیست محض از برای تبکیت یعنی برای سزانش کسانیکه می
 پرستیدند آنها را بغیر از خدا فصل و از جمله چنانیکه اعتقاد با آنها
 واجبست گویا شدن جوارح است تا شهادت بدهند از
 بر اصحاب خود از مکلّفین بآن عملها نیکه کرده اند بدلیل قول حق تعالی
 یَوْمَ تَشْهَدُ عَلَیْهِمْ أَلْسِنُهُمْ وَآبَیْدُیُّهُمْ وَآجْهُهُمْ بِمَا كَانُوا یَعْمَلُونَ وَفِیهِ
 شهادت در برابر آنها زبانهای آنها و دستهای آنها و پاهای
 آنها با فاعل نیکه می کردند و اخبار کثیره وارو شده است باینکه بعضیها

زین شهادت خواهند داد بر مکلفین با آنچه عمل کرده اند در آنها
و محسور خواهند شد روزها و شبها و ساعات و ماهها و سالها
پس شهادت میدهند بر مکلفین با آنچه عمل کرده اند در آنها و
عقل سلیم نیز نمیدانست معنی است و هرگاه مطابق باشد عقل با
برشود چیزی واجب است اعتقاد آن فضاصل و از جمله خبریه
اعتقاد بان واجب است پریدن نامهای اعمال است چنان
هرگاه می میرد و اگذاشته میشود در قبر و چیده میشود بر او حجر
و خشت پس نزد این حال دو فرشته که ایشانرا فغان القبور میکنند
یعنی از مایش کنند که آن قبر داخل میشوند برین شخص پس از آن
منکر و نیکر پس میگویند میت که بنویس عمل خود را او در جواب میگوید
که من عمل خود را فراموش کرده ام پس فرشته میگوید که من
بیا و تو می آرم میت میگوید که قرطاس نزد من نیست ملک میگوید
که بنویس بر بعض کفن خود میت میگوید که نزد من دو انیت
پس ملک میگوید که دو انیت درین است بعد از آن میت میگوید
که نزد من قلم نیست ملک میگوید که انکشت تو قلم است پس

می نویسانند آن دو ملک بر او جمیع آنچه را که بعمل آورده است از
 کبیره و صغیره پس میگیرند آن قطعه نوشته را و مانند طوق در گردنش
 می اندازند پس آن قطعه بر او سنگین تر میشود از گوه احد و همین
 است مراد قول حق تعالی که میفرماید **كُلُّ اِنْسَانٍ اِلٰهَ مَنَافٍ طَائِفَةٌ مِّنْهُمْ**
وَيُخْرِجُهُمُ الْكِتَابُ بَاِلْقَلْبِ مَنشُورًا الا بیتا یعنی برای هر انسان
 ملازم کرده ایم نامه پرنده او را در گردنش و بیرون می آید بر او
 او کتابی را که مشاهده میکند آنرا در انحالیکه نشر کرده شده
 است تا آخر این شریف پس وقتی که قیامت قائم میشود پرواز میکند
 آن کتابها پس اگر این شخص محسن است می آید کتابش از پیش
 رویش و میگرداند آنرا بدست است خود و اگر گناهکار است می
 آید کتاب او از پشت سرش و بقوتی به پشتش می زند که پشتش فتنه
 میشود و بیرون می آید از سینه اش و میگرداند آنرا بدست چپ خود و بخدا
 ایستاده میشود نصف بصف جمیع خلایق پس می آید کتاب تقدیر
 صلوات الله علیه و کسی است که عرض کرده میشود بر او اعمال محلا
 پس گویا میشود بر تمام خلق بجهت علم که ایشان کرده اند و هر شخص

میکند بسوی کتاب خود پس مخالف نمی یابد حرفی از کتاب ناطق را بجز
از نام عمل خود و پنهان است معنی قول حق تعالی وَتَدْعِي كُلُّ امْرَأَةٍ بِاسْمِ
كُلِّ امْتٍ تَدْعِي إِلَىٰ صِرَاطِهَا اَلْيَوْمَ يُخْرَجُونَ مِنْ مَّكَنِّكُمْ تَعْمَلُونَ
هَذَا كَيْتَابُنَا نَطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ وَمَنْ سِئِي فِي يَوْمِ رُفِيعَاتِ
کروی را بزرگوار آورده هر گروه خوانده میشود با کتاب خود و گفته میشود
با آنها که امر و زخیر داده میشود شبان افعالیکه در دنیا بعمل می آورند
این کتاب ماست که متکلم است بر شما بحق و راستی زیرا که برین
کتاب ناطق اعمال خلایق عرض کرده میشود در دنیا فصل و جوت
اعتقاد آوردن بمرکز اعمال خلایق و در کیفیت آن خلاف است در بعض
روایت وارد شده که آن ذو کفین است یعنی صاحب دو پله
است و در بعضی دیگر وارد شده که بمرکز آن ذو کفین نیست
بلکه نیست مراد از بمرکز آن اعمال مکر و لایت ائمه دین علیهم السلام و بعض
گفته اند که بمرکز کنایه از عدل حق تعالی است زیرا که او عالم است
بتمام دیر استحقاق بر ارج آن و مرجوح آن و حق آنست که منافق
همان این مسئله قول نیست پس بدستیکه بمرکز آن ذو کفین است

یک کفه اش برای حسنات است و یک کفه اش برای سیئات
 و همان ولایت آمده است و همان عدل است و این رساله محل
 وجه جمع میان اقوال ثلاثه نبیاست بر بیان آن در کتب مطول
 این فن مذکور است و همین قدر اکتفا و واجب است که در روز
 قیامت میرانها نصب می شود از برای تمیز اعمال مکلفین و اما انیکه
 حقیقت میزان چه چیز است پس آن واجب نیست بلکه غیبیه
 حقیقت آن احوال معرفت است و دلیل بر وجود میزان قول
 حق تعالی است که در قرآن میفرماید وَ تَضَعُ الْمَوَازِينَ بِالْقِسْطِ
 يَوْمَ الْقِيَمَةِ مَنْ تَقَلَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ
 وَمَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَٰئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ
 فِي جَهَنَّمَ خَالِدِينَ وَ تَضَعُ الْمَوَازِينَ بِأَعْيُنِنَا
 و در روز قیامت پس هر که سنگین باشد میرانهای او پیشان
 سنگین را اندوزد و هر که سبک باشد میرانهای او پیشان بر بیان
 انداخته اند نفسهای خود را همیشه در جهنم خورده اند و مترجم گوید
 که جمع میان اقوال ثلاثه ممکن است باینکه گفته شود که مراد از میرانها

اعمال حسنه و سيئه خلاقی بران وزن میکنند و لایبیت اهل بیت علیهم السلام
باشد و مراد از کفه حسنات قبول و لایبیت باشد و از کفه سیئات عدم
قبول و لایبیت یعنی اعمال خلق اولین و آخرین بر و لایبیت اهل بیت علیهم السلام
می سجد پس هر علمیکه بر و لایبیت ایشان ^{بیشتر} است و علمیکه بر و لایبیت
ایشان واقع نشده مرجوح است و میزان با این معنی استعمال است گنابا
و سته و عرفا چنانکه عقل را بهین معنی میزان خیر و شر میگویند و بر بهین قیاس
است میزان صرف و میزان منطق و میزان علم صناعت و امثال
آن و ازین باب است میزانیکه در قول حق تعالی در سوره حدید واقع شده
قال الله تعالى لقد ادرسکنا رسلکنا بالبینات و انزلنا
معهم الکتاب و المیزان لیقوم الناس بالقسط یعنی هر
فرستادیم رسولان خود را به دلائل واضحه و مازل کردیم آنها کتاب
و میزان را تا قیام نمایند بعدل و ایضا ازین باب است اطلاق میزان
امیر المؤمنین در سوره رحمان قوله تعالى و اقیموا الودن بالقسط
و لا تحضر الیزان و تفسیر اصفی آورده که و الیزان امیر المؤمنین
یعنی منقول است که مراد از میزان درین آیه امیر المؤمنین است

وزیرارت مشهوره امیرالمومنین ^ع تبصریح واروشده که انحضرت
 میزان اعمال است حیث ورد التکلام علی میزان الأعمال و
 مَقْلَبُ الْأَعْمَالِ ولیکن موازین مختلف میشود باختلاف موزون
 پس میزان اجسام ذو کفایتین است و میزان حسن و قبح افعال
 عقل است و میزان صرف اوزان خاصه است و میزان منطق
 قواعد خاصه است و هکذا میزان هر شیء بحسب آن شیء است و کفه میزان
 بحسب آن میزان است پس گفتن میزان اجسام و کفه محسوس
 معروف است و دو کفه میزان عقل تمیز خبیث و تمیز بدی است و دو کفه
 میزان صرف مساواة اوزان مجهوله است باوزان معلومه و عدم
 مساوات و دو کفه میزان ولایت مشتمل بودن عمل است بر ولایت مشتمل
 نبودن بر آن پس نبات نیست مد بودن میزان اعمال ذو کفایتین و بودن
 آن نفس ولایت و بودن آن عمل حقیقی زیرا که ظهور مقدار بر تمام ^{سجده}
 اعمال بر ولایت است و چون احادیث کثیره متواتره المعنی در تحجب اعمال
 واروشده پس بنا برین ممکن است که جواهر اعمال وزن کرده شوند بر میزان
 ولایت که آن نفس میزان عدل است باینکه ولایت بصورت میزان

ذمی گفتن مجسم شود و جوهر اعمال بران وزن کنند و اندک علم
بحقایق الاشیاء فصل و از جمله چیزهایی که اعتقاد بان واجب است
صراط است و آن جسمیت کشیده شده بر چشم اول عقبه اش
بجسم متصل است و صاعده است بسوی خبت بالا میرود بران
پنج هزار سال سر از بر میروند و مابین صعود و نزول هزار هزار سال حدال است
یعنی عرصه مکعب میان پستی و بلندی و در مقام حدال پنجاه عقبه
است توقف میکنند خلایق در عقبه هزار سال و آن جسم
از دهم شیر و یار یک تراز مو است لیکن وسیع میشود و از برای مطیع
مثل وسعت باین السماء و الارض و تنگ میشود برای عاصی نهایت
شکی و کیفیت گذشتن خلق بران موافق اعمال ایشان است پس
بعضی از ایشان مرور میکند بران مثل برق خاطف و بعضی از ایشان
مرور میکند مثل دویدن اسب و بعضی مرور میکند بران مثل راه رفتن
بیاد و بعضی مرور میکند بران چهار دست و پا و بعضی مرور میکند بر او
او بران پس از چشم بعضی اعضا می ایشان میرسد و بعضی دیگر نمیرسد
و واجب همین قدر است که اعتقاد بوجود آن در درجه قیامت واجب است

باشد و اعتقاد کند که کمتر تر از شمشیر و بار یک تر از از مو است و آن
 جبریت محد و در جهنم و تمام خلایق مکلف اند که بران بگذرند و اما
 معرفت کیفیت آن و معرفت معنی صعود بران و نزول از آن
 و معرفت اینکه چه مراد است از صراط پس واجب نیست و آنچه
 از حال صراط مذکور شد دلیل بران اخبار متواتره المعنی است
 که متفق علیه یقین است و دلیل دیگر اجماع تمام مسلمانان است بران
 فضائل و وجوب است اعتقاد بحوض که مسمی بحوض کوثر است زیرا
 ریشه میشود آب و در آن از خر کوثر و حوض میباشند و در عرصه قیامت
 که ملاقی آن حوض امیرالمومنین علیه السلام است از برای شنکان
 پیومنین و واجب است اعتقاد بشفاعت یعنی شفاعت پیغمبر
 محمد مصطفی برای اهل کبار از امت آنحضرت چنانکه فرموده که ذخیره
 کرده ام شفاعت خود را از برای اهل کبار از امت خود و اخبار متکثر
 و متواتر اند در اینکه آنحضرت شفاعت میکند برای اهل بیت خود
 و سایر انبیاء و انبیاء شفاعت میکنند از برای کسانی از امت
 خود که خداوند عالم دین او را پسندیده است و شفاعت میکنند

آنکه درین عالم سلام از برای شیعیان و مجتبان خود و واجب بر این
قد راست که اعتقاد کند به ثبوت شفاعت حضرت ختمی ماست
از برای عاصیان است و اما تفصیل و ترتیب پس بنا بر آنست که
بصحت رسید است از دلیل و علم بان مقامات و مکملات معرفت
فصل و واجب است اعتقاد به وجود جنت و آنچه در آن از نعم و
و جهان خلد میشت است چنانکه دال است بر آن اخبار و ماطی است
بر آن قرآن و نیز در بیان موجود است نزد مغرب الشمس و آن جنتهاست
که ساکن میشد در آن ارواح مومنین تا وقتیکه بدو سرافیل در صور نفخه
صعق را و ذکر این جنت حق تعالی در قرآن فرموده است وَجَنَّاتُ
عَدْنٍ الَّتِي وَعَدَ الْمُحْسِنُونَ عِبَادَهُ بِالْغَيْبِ إِنَّهُ كَانَ وَعْدُهُ مَأْتِيًا
لَا يَدْخُلُ فِيهَا كَاذِبٌ وَفِيهَا يُدْخِلُ اللَّهُ الَّذِينَ هَدَىٰ وَإِنَّ جَنَّةً
و جنت عدن که وعده کرده است خداوند رحمان بندهکان خود را و غیب این
عالم است یا وعده غیبی یا فرموده بدرستی که وعده او مقصود
و پیش آمدنی است غلبه کلام لغور ادر این جنت مگر کلامی که سالم
از عیب است و از برای اهل جنت رزق او شان است در آن صبح

و شام پس این جهان جنتهای دنیا است نه جهان آخرت زیرا که در جهان
 آخرت صبح و شام نمیباشد و بعد از آید مذکوره که منیر مایه که تلك الجنة
 التي تودع من عبادنا من كان تقيا یعنی این جنت جنسی است
 که میراث میدهد هم سیر از عباد خود که بر نیز کار باشد پس این جنت
 از جهان آخرت است جهان آخرت هشتا است اول جنت فردوس
 دوم جنت عیدیا سوم جنت نعیم چهارم جنت عدن پنجم جنت دار
 السلام ششم جنت دار الخلد هفتم جنت ماوی هشتم جنت دار المقام
 و جهان چهارم جنت است و خطره ظلی است از جهان اصل که مذکور شد
 و جنت ثامن از جهان اصل ظل ندارد و پنجمین در آخرت پانزده
 جنت خواهند بود و از جمله هشتای معروف اصل است و بر فوق
 جنت آسمانست و هشتم فوق کرسی است و هفت باقی مسکنان
 خطیر است که در تحت هشت جهان اصل واقع و گفته است از آنجا
 و در حدیث وارد شده که در جهان خطیر شده طایفه از خلق مساکن میشوند
 مؤمنین جن و اولاد زنا که از مؤمنین باشند و همچنین اولاد اولاد
 ایشان تا هفت بطن و سیوم مجانین که تکلیف ظاهری بر ایشان

بخاری شده و نبوده باشد از اقربای ایشان شفعاء تا ملحق شوند با او
و اسماء خبثان اصل است مثل آفتاب که در آسمان چهارم است و اسم
خدا شمس است و اشراق آن که در زمین است اسم آن نیز شمس است
و آنچه واجب است همین قدر است که اعتقاد کند که جنت و نعمت
الآن موجود است و اما این تضمین مثل آن پس واجب نیست و
دلیل بر موجود بودن جنت الآن قرآن و اخبار متواتره و اجماع اهل
اسلام است فصل و از جمله خبرهای واجب الاذعان
اعتقاد بر وجود نار است و آنچه ماده است در آن از عذاب النیران
خله که جهنم آخرت باشد هفت است و نیران دنیا که نرد و مطلع الشمس
آن نیز هفت است و ماطق است قرآن بذكر نار و بانیکد نار جهنم
موجود است بالفعل خبا که میفرماید وَحَاقَ بِالْكَافِرِينَ سَوَاءُ الْعَذَابِ
الَّذِي يُعَذَّبُونَ عَلَيْهِمْ أَغْدًا وَآخِرَتًا و این نار از نیران دنیا
زیر که در نیران آخرت صبح و شام نیست و فرمود که و يَوْمَ تَقُومُ
السَّاعَةُ وَنُرَكَّبُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ كَيْدَ الْفَارِغِينَ و این است که میرسد بال فرعون و
قیام ساعت شود و نیران خلل است زیرا که نیران دنیا یافته شود و آخرت

و یا قیام می شود و یا یک غرض کرده بشوند بر آن صبح و شام و اتفاق کرده
 قراء و علماء تفسیر بر وقف نمودن بر ساعت و با تداوم ابد خلوا
 ال فرعون پس خبر داد حق تعالی بوجود نیران آخرت و نیران دنیا
 و احادیث بخیر صریح است درین باب و واقع است اجماع مسلمانین
 بر وجود نار بقول مطلق و نسبت اختلاف مکمل در کیفیت و صفت
 و در اینکه آیا موجود است بالفعل یا بالقوه و در اینکه کلیات نار موجود
 است بالفعل و جزئیات آن بالفعل موجود نیستند بلکه یافته میشوند
 بنده ریج و این اختلاف بجا است بلکه صحیح است که نیران دنیا و نیران
 آخرت هر دو موجودند بالفعل چنانکه دلالت میکند بر آن قرآن اخبار
 علاوه بر احادیث معراج که آنحضرت در شب معراج داخل شد
 در آن دید کسانی که در آن مغرب بودند و واجب همین قدر است
 که اعتقاد داشته باشد بوجود نیران دنیا و آخرت و وجود عذاب
 آنها و واجب است اعتقاد الم دائمی در نیران آخرت بدون
 انقطاع و آنها بلکه هر قدر ماندن در آن طولانی میشود و در الم
 اهل نار شدیدی میشود چنانکه دلالت میکند بر معنی صریح قرآن

و اخبار اهل عصمت علیهم السلام و دلیل عقل حاکم است برین چنانکه
در محل خود مذکور است و نیز آن آخرت چهارده طبقه است هفت
طبقه نیران اصل است علاوه بر طبقات مسبی بحجیم و دویم مسبی
و سیوم مسبی و چهارم مسبی و پنجم مسبی و ششم مسبی
و هفتم مسبی و هشتم مسبی و نهم مسبی است اول فلق و آن چاهی است
که در آن تابوتهای آتشی است و دویم صعود و آن کوهی است بر
از آتش که در وسط جهنم واقع است سیوم اناام و آن وادی است
از برج که داخته شد که جاریست که در آن کوه و هفتمی دیگر نیران
خطایر است که نیران اصل است و مسبی است با سامی نیران اصل
و معذب میشوند و نیران خطایر اهل کبار از شیعیانیکه مستحق دخول
نا شده باشند فضل و واجب است اعتقاد بآنکه اهل
همیشه و جنت مستقیم خواهند بود هر چه روزی داده میشوند از جنت
روز قی را میکنند که این همان رزق نیست که جبل ازین بان روزی
داده شده بودیم در آن حالیکه عطاء غیر منقطع است و ایم
خواهند بود در بهشت بطام حق تعالی که غایتی و نهایتی از برای

آن نیست و بر کز از نبت خارج نخواهند شد و شاهد است بر این معنی
 کتاب و سنت و اجماع مسلمانان و اهل بیت و ائمه و شیعیان عذاب خواهند
 بود و تخفیف عذاب از ایشان هرگز نخواهد شد نه ایام حیات
 ایشان تمام میشود که بپذیرند و از عذاب بیرون بیایند و نه تخفیف عذاب
 از ایشان میشود که فی الجمله برای ایشان راحتی باشد هر چه بپوشد
 و بپوشد شود جلد های ایشان بدل میکند حق تعالی جلد های تازه و دیگر را
 تا بچشد لذت عذاب و شاهد است بر این معنی کتاب و سنت
 و اجماع مسلمانان و هر که مخالف است کرده از گروه صوفیه و بعضی از اصحاب
 که از اصحاب اراعی منحرفه میباشند پس اعتبار
 بقول آنها نیست و چگونه التفات کرده شود
 بقول آنها بعد از کتاب و وجود سنتی که صحت آن مجمع علیه است
 و تحقیق که ما اقامه کرده ایم بر دوام عذاب نار ازل و عقوبت و عذاب
 میشود فصل و واجب است که اعتقاد کند آنچه ناظر است
 بان قرآن و خبر داده است بان محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله
 از علم ساعت و سؤال منکر و نیک و در قبر نسبت بکسی که خالص بوده است

ایمان را خالص کردنی و خالص کرده است کفر را خالص کردنی و حشر
و نشر و مرصاد و آن چنانکه صادق آل محمد علیهم السلام فرمود بنائی
و مقامی است بر صراط که میگذرد از آن مقام هیچ بنده که مطمئن نبوده
و بیکریر او باشد و آنچه خبر داده است از گویا شدن جوارح و ارجح
و حالانیکه در جنت است از انواع ماکولات و مشروبات و نکاح و
نعم و از نار و از حالانیکه در آن میباشد از انواع عذاب مثل غلما
و زنجیر و از چاههای آتشین و کزلهای آهنی و جمجم و زقوم و غسلین
نیمه دگ و آنچه خبر داده از انیکه قیامت لا محاله خواهد آمد و حق تعالی البتہ
بر اینچنین نمیکند کسانی را که در قبر اند فضیلت و از جمله خبرها نیکه منراور است
اعتقاد بان رجعت محمد و تمامی اهل بیت اوست در دنیا صلی الله علیه
و آله و جمیعین بر آنجه که مذکور کرده ایم در رساله رجعت که در جواب سائلی بحجر
شده و مختصرش آنست که در سالی که ظاهر میشود قایم آل محمد صلی الله علیه
و آله فرج او را قریب گردانند قحط شدید در آن سال واقع میشود و از نیم
جمادی الاولی تا اول شهر رجب بقیمه باران میشد و متصل نمیشد
که از روی یک حضرت آدم بر زمین پائین آمده مثل آن بلائی بنباریده

پس روئیده میشود از آن کوشتهای کسایی از اموات که خواسته
 باشند خدایند عالم رجوع ایشانرا بسوی دنیا و ایضا در بیستم ماه مذکور
 بیرون می آید و جال از اصفهان و خروج میکند سفیان بن عثمان بن
 که پدرش از فریت عتبه بن ابی سفیان است و مادرش از زبیر بن
 ابن معاویه است از مقام مسمی بریده است که از او دی یابن است و در
 رجب ظاهر میشود و در صفت قیام مبارک حضرت امیر المومنین که همه
 خلق آن جبر را خواهند شناخت و ندای میکند در آسمان
 باسم مبارک آنحضرت که این جبر حضرت امیر
 المومنین است و منخف میشود و در آخر شهر رمضان یا در شب
 پنجم آن ماه و در نصف ماه مذکور انکشاف در آفتاب واقع میشود و در
 فجر از یوم ثالث ماه مذکور حضرت جبرئیل در آسمان ندای میکند که اکاه
 باشید که تحقیق که حق با علی شعیبان اوست و در آخر همین روز
 ابلیس از زمین فریاد میکند که اکاه باشید که حق با عثمان شیبی است
 اوست و هر دو نذرات تمام خلایق میشوند هر طایفه بلغت خود پس در
 اینحال شک میکنند اهل باطل و در روز بیست پنجم ذی الحجه مقتول

میشود و نفس که محمد بن الحنفیاء میان رکن و مقام نظام و ستم و در روز
 جمعه و هم محرم الحرام طنور میفرماید عتقه قائم آل محمد علیهم السلام
 داخل میشود و در مسجد الحرام در آنجا لیکه می رانند پیش روی خود نشست
 بر پای می باده را که همه را غریب باشند و قتل میکند خطیب مخالفین را
 و همین که قتل میکند خطیب را غائب میشود و از مردم در خانه کعبه پس
 و قتی که شب شنبه داخل میشود بر پشت بام کعبه بالا می رود و ندا
 میکند با صاحب خود که سیصد و سیصد نفر اند پس جمع میشوند
 ایشان از مشرق و مغرب زمین پس هرگاه صبح روز شنبه
 میشود دعوت میکند مردم را به بیعت خود پس اول کسی که با بیعت
 بیعت میکند طایفه ای بیض خنجر است و در کعبه توقف میفرماید آنکه
 مجتمع میشوند بر آنحضرت ده هزار نفر و میفرستند سفیانی دو لشکر را
 لشکری بسوی کوفه و لشکری بسوی مدینه پس خراب میکند
 کوفه را و مدینه را و منهدم میسازند و قبر شریف نبوی را و سر کین می
 اندازند استرطی ایشان در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله
 و از آنجا لشکر شقاوت اثر قصد مکه معظمه می نمایند برای انهدام

وہ

ان پس وقتیکہ میرے دربار کے اسم موضع ہے است مابین مکہ و مدینہ
 زمین فرومی برداشتاں را و چنات اخف نمایاںد مکہ و کس کیجہ
 ازین دو نامیر و نر و سفیان ترسانند و دیگر می آید بہ نزد قایم
 علیہ السلام بشارت دہندہ بعد از ان قایم علیہ السلام میرود
 بطرف مدینہ منورہ و بیرون می آرد از قبر حبش و طاغوت را
 یعنی مرد و را بالای دشتی بردار می کشد و میکرد و در زمین خدا
 و میکشد و جال و ملاقات میکند بفسیانی پس سفیانی در
 در خدمت آنحضرت حاضر میشود و بیعت میکند در انوقت انھو
 از احوال باو میگویند کہ چہ کار کردی پس میگوید کہ سلام آوردم
 و بیعت کردم خالو ہاش میگویند کہ و اللہ ما موافقت تو برین
 امر میکنیم پس قوامش ہمیشہ باو ہر شد و ایام اغوا میکنند تا
 آنکہ سفیانی نکت بیعت نمودہ بر قایم علیہ السلام خروج میکند و
 و مقابلہ با آنحضرت می نماید پس از دست حجت خدا صلی اللہ علیہ
 و آباءہ مقتول میشود و ہمیشہ آنحضرت اصحاب خود را در اقطار
 زمین میفرستند تا امر آنجناب مستقیم شود پس معلوم میکنند زمین

از عدل و داد چنانکه پیشه بود از جور و ظلم دست فرخافت و حضرت
 شکر کوفه خواهد بود و مسکن اهل و عیال آنجناب مسجد سهله و محل قضا
 احکامش مسجد کوفه و مدت سلطنت آنجناب هفت سال است
 و لاکن طولانی میشود و روزها و شبها تا آنکه مدت یکسال بقدر مدت
 ده سال میشود زیرا که حقیقتا لی امر میفرماید فلک با هسته رفتن پس
 باین حساب مدت سلطنت آنحضرت هفتاد سال میباشد بحساب
 سالهای تاریکه حالا است پس و قتی که منقضی میشود از سلطنتش پنجاه
 سال هنوز میفرماید حسین علیه السلام با بنهاد و دو نفر از انصار
 که در معرکه کربلا با آنحضرت شهید شده اند و با آنکه با صحن کربلا
 موقوفه و غبار آلوده در نزد قبر مطهر آنجناب میباشند
 پس چون تمام شود مدت هفتاد سال شهید میکند حجت الله علیه
 در ثناء راه رفتن زنی از قبیل بنی تمیم که با مش سحیده است در
 وار و مانند ریش مرد قتل میکند آنحضرت را بجای و شکی باینطور که
 آنحضرت در حالیکه مرو میفرماید در راه و از پیش خانه او میگذرد
 آنجا و آن را از بلای سطح خانه خود بر آنحضرت می اندازد و چون

آنحضرت شهید می شود متولی چهارم شمس حسین خواهد بود و بعد از آن
 قائم می شود و با مخالفت حضرت سید شهید علیه السلام پس از آن می کشند
 می شوند از برای آنحضرت نیرید این معاویه و عبید الله بن زیاد
 و عمر بن سعد و شمر و هر که باشند در معرکه کربلا بوده و هر که را ضعیف
 با فاعل ایشان بوده از اولین و آخرین پس قتل میکنند همه
 ایشان را مولانا الحسین علیه السلام و از ایشان قصاص می گیرد
 و سجد می کنند و قتل کسانی که را ضعیف فعل آنجا شده و آنها را را
 دوست داشته که مجتمع می شوند اشرار ناس از هر ناحیه و بلوای
 عام بر آنجناب می نمایند و طعنه می کنند آنحضرت را بسوی بیت
 الله الحرام و آنحضرت بخانه کعبه متحصن می شود پس هرگاه شهید
 می شود امر بر آنجناب خروج می فرماید سفاح یعنی هفت صبح و بسیار
 خون ریزه امیر المؤمنین علیه السلام از برای آنحضرت امام حسین را
 با ملائکه بسیار پس قتل میکنند اعدای دین و اومی ماند علی ای طالب
 یا پیروز حسین عیسیا السلام صید و نه سال بقدر کشت اصحاب
 کف و خواب اول در غار بعد از آن ضربتی بر سر المؤمنین علیه السلام

می زنند و آنحضرت دوباره شهید میشود و لغت خدا با او بر قائلش و قیامت
ماند امام حسین علیه السلام قیام کند بدین خدا و مدت سلطنت
آنحضرت پنجاه هزار سال است و آنجناب انقدر پیر میشود که هر دو بار
خود را بصبابه می بندد از شدت کبر سن و باقی ماند امیر المؤمنین
در موت خود چهار هزار سال یا شش هزار سال یا ده هزار سال
بنا بر اختلاف روایات بعد از آن مرتبه دیگر رجوع میکند بدنیایا با جمیع
شیعیان خود زیرا که آنحضرت دو مرتبه قتل میشود و دو مرتبه زنده
میشود چنانکه فرمود که اَنَا الَّذِي أَقْتُلُ رَجُلَيْنِ وَلِيَّ الْكَرَّةِ بَعْدَ
الْكَرَّةِ وَالرَّجْعَةِ بَعْدَ الرَّجْعَةِ یعنی من کسی هستم که مقول
میشوم دو مرتبه و برای من نوبت است بعد نوبت یا دولت است
بعد دولت و برگشتن است بعد برگشتن و جمیع ائمه طاهرين صلوات الله
عليهم اجمعین رجعت بدنیای می نمایند حتی فاطمه آل محمده سلام نیز
بر میگردد زیرا که برای هر مؤمن یک موت است و یک قتل و
چون آنحضرت در اول خروج خود مقول شده پس ضرور است
که برگردد تا بموت خود میرود و مجتمع میشود ابلیس با جمیع اتباع خود

و مقامله واقع میشود با لشکر امیر المؤمنین علیه السلام در مقام روحا که
 قریب شط فرات واقع است پس بر میگردد مؤمنان بر جبت قهرت
 یعنی پس میشوند تا جاییکه واقع میشوند بعضی از ایشان در خفر فرات
 و در روایتی واروده که سی نفر از ایشان در فرات قتل شدند و اینجا
 ظاهر میشود تاویل قول حق تعالی هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَىٰ آيَاتِهِمْ اللَّهُ فِي
 ظُلُمٍ مِّنَ الْعِصْمِ وَالْمَلَائِكَةِ وَفُصِّلَ الْآيَاتُ لِقَوْمٍ
 عَاقِلِينَ یعنی تحقیق که تا حیر کرده میشوند آنگاه باید حق تعالی ایشان را در سایه پناه
 از ابرو بنماید ملائکه و حکم خدا جاری شود پس نازل میشود و رسوخدا
 از ابرو در دست آنحضرت حربۀ از نور میباشد پس وقتیکه ملائکه
 می بینند میگردند پس انصار با ملائکه میگویند که کجایم و حال آنگاه
 فتح و غلبه از برای ماست پس ابلیس میگوید که آنچه من بینم شما نمی بینید
 بدرستی که من از پروردگار عالمیان میتراسم پس میرسد به ابلیس بخدا
 صلی الله علیه و آله و میترا خبر به رابرتش پس آن حربۀ از سینه اش
 بیرون می آید بعد از آن جمیع اصحاب ابلیس را بقتل میرسانند و بعد از
 حال حق تعالی پرستش کرده میشود و بدون آنگاه شریکی در عبادتش قرار

داده شود و زندگانی میکند هر مومن و نیکو میرد تا آنکه قول شود برای
او هزار فرزند که همه پسر باشند علاوه بر دختران و نگاه می پوشانند
رضی بطفل خود آن لباس را ز می شود هر قدر که قامت طفل دراز
بشود و می باشد رنگ لباس موافق تن او باشد طفل یعنی هر رنگی که بخواهد
پهان رنگ ملون میشود و ظاهر میکند زمین در آنوقت برکات خود را
و خورده میشود میوه که در هر موسم سرما و میوه سرما در موسم گرما
و هرگاه گرفته میشود میوه از درختی همانوقت ثمره دیگر در مکان ثمره
اول می روید پس هر وقت بخواهد خداوند عالم نفاذ امر خود را در دنیا
کردن عالم بر بیدار و محمد و آل محمد علیهم السلام را بسوی آسمان و باقی
می مانند مردم در هر برج و مرج بعد از آن میدهد اسرافیل در صور نغمه
صعق را و واقع میشود آنچه ما ذکر کردیم سابقا و آنچه مذکور شد بمقتضی
است یعنی برداشته شده است از روایات آنکه ظاهرین سلام
علیهم جمیعین و آنچه ما گفتیم که نهراور است برای مومن با اعتقاد و رحمت
محمد و آل محمد علیهم السلام و حال آنکه از احادیث ایشان و جوایز این
اعتقاد مستفاد میشود و شک نمیکنند در آن کسی که ایمان با حق را

داشته باشد پس تعبیر با بلفظ یعنی نه بلفظ وجوب بحجت پرست کردن
 از خلاف بعض علماء است درین مسئله زیرا که بعضی قایل شده
 که مراد از حجت قیام قائم آل محمد علیهم السلام است و حق آنست که
 حجت جمیع ایشان علیهم السلام حجت نبص اخبار کثیره و دعوی
 بودن اخبار را بقتل احاد غیر مسبوح است بعد ظهور قراین و بودن
 نصوص و اراده درین باب قریب پانصد حدیث که مرویت از
 ائمه دین علیهم السلام و اگر نمی بود هیچ دلیل بر حجت ایشان
 بجز انکار مخالفین که رشد و خلاف ایشان است هر انچه برای اثبات
 این مطلب کافی بود خواننده و از ملحقات این بحث کلام است
 در اجل و از راق و اسعای بدانکه اجل وقت حدوث شیئی است و
 اجل موت انتهامت بودن شخص است و روپا و انتهاء پخته
 برایش مقدر شده و انتهاء مقدرات حاصل میشود بموت
 یا قتل و آن انتها که بموت طبعی است پس آن انتهاء خیر است
 که جاری شده است قلم در لوح محفوظ برای این شخص از تعالی
 و از رزقها برای جمیع و ابلیش از قلم اجل و شرب و بلوس و علم

و فهم و غیر اینها و عمر طبیعی صد سال است یا هشتاد سال یا صد
بسیست سال موافق احتمالات فصول انسانیه در انسان چنانکه
اختلاف در فصول است که یا افضل ربیع هیت روز است یا
بمنیت و پنج یا بیسی روز است و همچنین صیف و خریف و شتاء
بعد از آن این شخص اگر از جمله کسانیست که خالص کرده است یا ترا
خالص کردنی یا خاکه است کفر را خالص کردنی باقی می ماند اگر
او در لوح محفوظ از آنچه مقدّر شده است از مدت بقاء او
در دار دنیا پس استقامت میکند از مدت راجوع کردن در دنیا در عصر
قیام قائم علیه السلام یا در وقت رجعت نبی یا رجعت ائمه علیهم السلام
و آنچه میباشد بموت غیر طبیعی پس بحسب مقتضی موت این شخص
چه گاه است که این شخص معصیتی میکند و بحسب آن معصیت محو
می شود از آنچه مقدّر شده بود برایش از رزق و مدت بقایش در
دنیا و هر چه مقدّر شده بود باقی می ماند از برایش اگر مؤمن خالص
یا کافر خالص باشد و موتیکه بواسطه قتل میباشد در آن اجتماع
است پس بعضی گفته اند که مقتول با تها اجل خود میبرد و بعضی

شده که قتل اهل اجل خود میسر شود و بعد از آن اختلاف کرده اند قائلین باینکه
 اهل آنها ناکما نیست و قتل اهل اجل معین مروه است زیرا که اگر کس
 نبود بر آن میسختی و سبب از قاتل نمیشد پس بعضی از ایشان گفته اند اگر مقتول
 نیست چهل روز و یکروز زندگانی میکرد و بعضی انکار این معنی کرده و گفته اند
 که بلی می توان گفت که اگر مقتول نمیشد یا از زندگی میکرد و یا میمرد و عین
 از اقوال دیگر و آنچه ما فهمیده ایم از اخبار ائمه اطهار علیهم السلام است
 که مقتول قبل از اجل میمرد و اگر مقتول نمیشد دو سال انیم زندگی میکرد
 و اما از رزق آن خبر نیست که منتفع میشود بان چی و نیست از برای غیر که
 منع کند او را از رزقش و مراد از غیر غیر خدا و غیر رسول و اهل بیت
 رسول است صلی الله علیه و آله و بنابرین آنچه از حرام باشد
 رزق بخواد بود بر خلاف اهل خلاف که ایشان قائل اند که حرام
 نیز رزق است و دلیل بر اینکه حرام رزق نیست اخبار ائمه اطهار
 علیهم السلام است و دلیل از قرآن مثل قول حق تعالی است و جمعا
 دَرَقْنَا لَهُمُ يَنْفَعُونَ و از آنچه یکبار روزی داده ایم ایشان را حاج
 میکنند پس حاج کرد و حق تعالی مؤمنین را بر افعال از رزق و اگر حرام

فایده بالا رفتن نرخ است از آنجا که

آن عادت صحیح

بود می بایست مذمت کند ایشان را بر اتفاق از حرام زیرا که آن
تصرف در مال غیر است بدون دانش اما الا سعار یعنی زنجار پس
رخصه پاشن آمدن نرخ است در وقت مخصوص از آنچه جاری
است بآن عادت و بعضی گفته اند که رخصه خلل کارهای از جانب خدا
میباشد باینکه قلیل میکند حتمی غلات و غیره را و زیاد میکند غنیمت
مردم را پس نرخ کردن میشود و کارهای یاد میکند متاع را و کم میکند
غنیمت را باین پس نرخ ارزان میشود و کارهای ارزانی و گران را باین
غیر حتمی میباشد باینکه سلطان منع کند مردم را از آوردن
امتیع پس غالی میشود و منع کند ایشان را از خریدن آن پس خفیف میشود
و عوض بر ظالم است در آنچه داخل شده است بر مردم از الا
بجهت منع و حق درین مسئله آنست که گران و ارزانی مردم
بتقدیر آلهی باعمال خلق میباشد باینست که حق سبحانه
و تعالی کارهای قلیل میکند امتعه با اسباب وجود آنرا از برای
محبوب و بخل معاصی با آنچه پیش فرستاده است و ستمهای ایشان
پس میرسد این محسوب بایشان بآن کسی که بایشان باشد اگر چه

عصیان نکرده باشد بجهت بودن او با ایشان چنانکه قول حق تعالی است
 فَلَا تَقْعُدُوا مَعَهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ
 اِنَّكُمْ اِذَا امْتَلِئْتُمْ يَنْصِبُوا اَنفُسَكُمْ اَن تَكُونُوا مِثْلَ عَصْرَانِ حَيْثُ
 که اگر تشنه در حال معصیت با آنها درین هنگام حال شما مثل آنها
 خواهد بود یا آنکه قلیل میکنی اجناس را برای امتحان بنده گان چنانکه در
 قرآن است قِيلَ لَوْ اَنَّكَ اَشْكُرْ اَلْفُ رُغْلًا يَنْتَبِلُكَ فَتَمْلِكُ
 مراد امتحان میکند که آیا شکر میکنی یا کافر میشوم یا از برای اینکه
 بچشمانه خلوت فرج بعد از شدت آفتاب که میفرماید وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ
 بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالجُوعِ وَنَقْصٍ مِّنَ الْاَمْوَالِ وَالْاَنْفُسِ
 وَالتَّمَارَاتِ وَكَبِيرِ الصَّابِرِينَ و هر آنکه امتحان میکنیم شما را بچیز
 از خوف و کرسنگی و کمی اموال و نفسها و میوهها و بشارت بموت
 ای محمد صلی الله علیه و آله صابرین یا از برای تمیز دادن خبیث از
 الطیب یا از برای اینکه بلند کند درجه شاکرین را بر براء صبر کنندگان
 بر ملازیر که دنیا زندان مؤمنان است و غیر آن از اسباب غلا و قول
 که حق تعالی قلیل نمیکند اسباب وجود امتعه را مراد از آن است که

که اسباب

که اسباب قابلیت وجود او را کم میکند مثل کثرت
طالب و ایجاد متحرک و منع باران و خوف راه
و کثرت قطاع الطرق و امثال آن و سبب اصلی
انست که و اینکند از حقیقتی که سبب آنست که مخالف
رضاء او میکند بسوی نفسش تا آنکه واقع میشود
از او اسباب منع از معاصی و ظلم عباد و
غیر آن چه کمال انچه که موجب کراهی است نباشد
سبب از برای غلامی که بعلت بودن آن تقصیر در
حق معبود یا مسبب از برای تقصیر مکلف است
با این معنی که حقیقتی که مقدر کرده است اسباب را
از جهت تقصیرات قوابل مکلفین چه اگر تقصیر شود غلام
نمی شد زیرا که مقتضای کرم حقیقتی رخا و ارزانیست پس اگر کج
که کراهی و ارزانی از خدا و جل است باینکه از فضل او ارزانیست
حق گفتنی و اگر بگوئی که غلام و رخص سبب اعمال عباد است با این معنی که حقیقتی که
میکند یا ثبات فضل خود در غلام و تجا و زیکن از خواه ایشان رخص پس

حال واجب است بر بندگان شکر حق تعالی بر نعمتهای او و حمد خدا بر
 کرم او و عدل او و واجب است رضا در جمیع احوال بقدر او و رضا
 او پس بدو بستی که او تعالی صاحب بر خیر است و رحمت خدا نازل
 باد بر سید ما و پیغمبر محمد مصطفی آل طاهرین معصومین منتخبین او تا
 اینجا ختم شد ترجمه باختتام حسن الله بوالحسن
 تمت بعوان الله سبحانه

الف التحيه وصف
 كانه طواذعهم
 الذي ينفذ فيمنزل
 على البرية من جن واناس
 ما استعجب نمل ال ولا دم من ذب ساحتهم
 بانه فوسل الله سبتان
 كان رحمة الله في اساطيرهم
 الذي عاينها
 في اساطيرهم
 الذي عاينها

[illegible]

[illegible]

